

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



قطعه‌ای  
از آسمان

جاده  
آبشار  
خرمیت

کل علی بابایی



ستاد مرکزی راهیان نور



## مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه

شهیدان مان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لیبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت‌المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

**ستاد مرکزی راهیان نور**

**سازمان هنری و ادبیات**

**دفاع مقدس**





## فصل اول؛

# هجوم

«...نیروهای محور ما پس از عبور از جاده نشوه، کوشک، طلائییه و جفیر، موفق شدند جاده اهواز-خرمشهر را قطع کنند و اهواز را از ضلع جنوبی به محاصره خود در آورند.

نفرات ماهنگام پیشروی به سمت پادگان حمید، برخورد ساده‌ای با یکی از گروهان‌های تانک لشکر ۹۲ زرهی ایران پیدا کردند که در نتیجه، این گروهان به سمت اهواز عقب‌نشینی کرد. پس از آن، نیروهای ما به آسانی به سوی سواحل رودخانه کارون پیشروی کرده و از طریق جاده استراتژیک اهواز-خرمشهر راه خود را به طرف اهواز ادامه دادند. با سقوط این جاده مهم، نیروهای ایرانی

مدافع خرمشهر، در محور جنوبی، تاب مقاومت را از دست دادند و حلقه محاصره شهر توسط لشکر ۳ زرهی ماتنگ تر شد. بسیاری از روستاهای حومه شهر خرمشهر سقوط کردند و سرهنگ ستاد («جواد اسعد شیتنه») فرمانده یکی از تیپ‌های لشکر ۳ زرهی اهالی این روستاها را مخیر کرد یا به اهواز بروند و یا پشت سر واحدهای عراقی باقی بمانند. بسیاری از آنها راهی اهواز شدند. نیروهای ما در ادامه پیشروی وارد جنگل جنوب اهواز شدند. در آنجا برخوردی بین ارتش عراق و نیروهای مردمی ایران صورت گرفت. در حقیقت، اولین برخورد نیروهای ما بود که طی آن، مدافعین ایرانی با مقاومت کم نظیری پیشروی نیروهای ما را سد کرده و آنها را مجبور به عقب نشینی و خروج از جنگل کردند. در جریان این درگیری، تانک فرمانده تیپ هدف قرار گرفت و بیسیم چی او مجروح شد که من شخصاً او را در روز ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۰ (۵ مهر ۱۳۵۹) به پشت خط انتقال دادم. این ضربه از نظر روحی بسیار شدید و مؤثر بود، به طوری که بقیه تانک‌های عراقی از صحنه

---

۱. وی بعدها با درجه سرتیپی، به جای سرلشکر صلاح القاضی، به سمت فرماندهی لشکر ۳ زرهی منصوب شد. پس از فتح خرمشهر، روز ۳ خرداد ۱۳۶۱ به فرمان صدام در برابر جوخه اعدام صحرائی قرار گرفت و تیرباران شد.

گریختند و فرماندهان تیپ مجبور شدند با سلاح کمتری خود به سوی فراریان تیراندازی کنند. بالاخره به نیروها دستور دادند به خارج از جنگل عقب‌نشینی کنند و در یک خط دفاعی ممتد از «بقعه سید طاهر» در جاده استراتژیک اهواز- خرمشهر تا روستاهای «کوهه»، «کوت سواری» و «دُبِّ حردان» مستقر شوند.

در حقیقت مقاومت و پایمردی نیروهای مردمی ایران، اولین ضربه‌ای بود که رویاهای شیرین نیروهای ما را بر هم زد و آن‌ها را به صحنه درگیری حقیقی کشانید. با این مقاومت، تب و تاب پیروزی و پیشروی سریع چند روزه فروکش کرد.<sup>۲</sup>



در ابتدای جنگ تحمیلی، یکی از معابر وصولی مهم برای رسیدن نیروهای ارتش عراق به شهر اهواز، مرکز استان خوزستان، جاده اهواز- خرمشهر بود.

این جاده نسبتاً مرتفع، یگانه عارضه مصنوعی است که بر قسمت‌های وسیعی از دشت غرب کارون تسلط دارد. جاده آسفالت اهواز- خرمشهر، به مسافت صدوسی کیلومتر، خرمشهر را

---

۲. هنگ سوم، خاطرات اسیر عراقی مجتبی‌الحسینی، ترجمه محمدحسین زوارکعبه، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۰

به مرکز استان خوزستان متصل می‌کند و خط آهن اهواز-خرمشهر به مسافت صدوسی کیلومتر، در غرب همین جاده امتداد دارد. از همان ابتدای یورش وحشیانه ارتش متجاوز عراق به ایران، این جاده برای دشمن که در حاشیه آن دژ مستحکمی احداث کرده بود، در حکم موضع مناسبی برای سد کردن هر گونه رخنه و پیشروی نیروهای ایرانی محسوب می‌شد. از آن گذشته، از لحاظ تدارکاتی و رفع نیازهای پشتیبانی یگان‌های سپاه سوم دشمن در کل منطقه نیز، نقش این جاده استراتژیک، شایان توجه بود.

به‌طور حتم، آن چیزی که خرمشهر را در پیش از انقلاب به بزرگترین بندر تجاری ایران تبدیل کرد، وجود همین جاده و خط آهن مجاور آن بوده است. درباره تاریخچه این دو خط مواصلاتی، آن‌چه می‌توان گفت، این است که جاده اهواز-خرمشهر و به‌خصوص راه آهن شمالی-جنوبی ایران که در ضلع غربی این جاده قرار گرفته، طی جنگ جهانی دوم، به صورت بزرگ‌ترین راه مواصلاتی برای ارسال مهمات و آذوقه متفقین<sup>۳</sup> به شوروی، به

---

۳. طی جنگ جهانی دوم، دولت‌های شروع‌کننده جنگ (آلمان نازی، ایتالیای فاشیست و امپراطوری ژاپن) به عنوان کشورهای محور یا متحدین نامیده می‌شدند. در مقابل این کشورهای متجاوز، ائتلافی شکل گرفت به اسم متفقین متشکل از: بریتانیای کبیر (انگلیس، اسکاتلند، ولز، کانادا، استرالیا و زلاندنو)، اتحاد جماهیر

حساب می‌آمده است، به طوری که ایران پل پیروزی متفقین علیه آلمان نازی لقب گرفت.

امتیاز مهم داشتن جاده و خط آهن باعث شد تا خرمشهر از سال ۱۳۳۲ هجری شمسی بیش از پیش توسعه پیدا کند و محل رفت و آمد کشتی‌های اقیانوس پیما شود. از همین رو، جاده اهواز-خرمشهر، هم در زمان اشغال اولیه توسط ارتش عراق و هم در موقع آزادسازی آن، صحنه جنگی تمام عیار بود.

علاوه بر موقعیت استراتژیکی که این جاده از آن برخوردار است، در حواشی آن نیز مناطقی وجود دارند که هر کدام از آنها به مثابه معابری برای عبور ارتش عراق به سمت مرکز خوزستان بوده‌اند. از آن جمله:

---

شوروی سوسیالیستی، ایالات متحده آمریکا، و پس از اشغال فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی توسط آلمان نازی و روی کار آمدن یک دولت دست‌نشانده هیتلر رهبر آلمان، یک ژنرال فرانسوی به نام «شارل دوگل» در مستعمرات شمال آفریقایی فرانسه، سر به شورش برداشت و ضمن تشکیل دولت «فرانسه آزاد»، همبستگی خود را با کشورهای متحد در جنگ با آلمان اعلام کرد. به این ترتیب، حکومت ژنرال دوگل عضو چهارم ائتلاف متفقین شد. پنجمین کشوری که به ائتلاف فاتحین جنگ جهانی دوم پیوست، دولت تحت ریاست ژنرال «چیان کای چک» رئیس جمهور وقت چین بود که در ائتلاف با پارتیزان‌های کمونیست تحت فرمان «مائوتسه تونگ» علیه ارتش اشغال گر ژاپن درگیر جنگ بود. پنج کشور عضو متفقین از امتیاز حق و تو در مصوبات شورای امنیت سازمان ملل متحد برخوردار هستند.

## دُب حَرْدان:

روستایی است در ۲۰ کیلومتری جنوب غربی اهواز، که در روز هفتم تهاجم نیروهای دشمن به اشغال موقت اشغالگران درآمد. در گزارش واحد اطلاعات سپاه خوزستان پیرامون حوادث روز هفتم جنگ می‌خوانیم:

«نیروهای عراقی از صبح امروز وارد روستای «حردان»، ۲۰ کیلومتری جنوب غربی اهواز شدند و توپخانه و تانک‌های‌شان را در این روستا مستقر کرده‌اند و با اجرای آتش روی بخش جنوب غربی اهواز، خسارات قابل توجه‌ای به بار آورده‌اند. تعداد تانک‌های دشمن در این منطقه ۵۰ تا ۸۰ دستگاه ذکر شده است.»<sup>۴</sup> همچنین در گزارش روز دوازدهم جنگ توسط سپاه خوزستان آمده: «در پی عقب‌نشینی نیروهای عراقی از سوسنگرد و بستان، نیروهای زرهی باقی‌مانده قصد دارند خود را به جبههٔ «دب حردان» برسانند. طبق گزارش‌های تأییدشده، بقیهٔ نیروهای عراقی به طرف جنوب حرکت کرده‌اند و پس از عبور از رود کرخه کور، توسط ۳ دهانه پل شناور نظامی که روی این رودخانه زده‌اند، از

---

۴. به نقل از: روزشمار جنگ ایران و عراق، کتاب چهارم؛ هجوم سراسری، مرکز مطالعات و تحقیقات سپاه، چاپ دوم، ۱۳۷۵، ص ۱۷۳

کنار روستاهای سیار، احمدآباد و حمودی عبور کرده‌اند. حدود ساعت ۷ شب بین میمه و کوهه بوده‌اند. آن‌ها حرکت خود را به سوی حردان ادامه می‌دهند. احتمال دارد اوایل صبح فردا به حردان برسند. استعداد رزمی دشمن متفاوت گزارش شده و حاکی از در اختیار داشتن ۱۵۰ الی ۳۰۰ دستگاه تانک و خودرو است. فاصله عراقی‌ها تا حردان ۲ تا ۳ کیلومتر تخمین زده می‌شود. روحیه آن‌ها بسیار ضعیف و روحیه نیروهای خودی قوی است. همکاری تعدادی از اهالی خائن با نیروهای دشمن قابل توجه است. گزارش شنود بیسیم‌های عراقی حاکی است که نیروهای دشمن کمبود نان دارند.»<sup>۵</sup>

## پادگان حمید:

پادگان حمید در غرب جاده اهواز-خرمشهر و در حاشیه «دشت جُفیر» واقع شده است. این پادگان قبل از شروع جنگ تحمیلی، محل نگهداری اقلام و تجهیزات یدکی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران بوده و بخش مهمی از قطعات یدکی هواپیماهای جنگنده بمب افکن اف-۴ فانتوم در همین پادگان

ذخیره شده بود که با سقوط پادگان در روز هفتم مهر ۵۹، این ادوات و قطعات به چنگ دشمن افتاد.

در کتاب روزشمار جنگ، جلد چهارم در خصوص وضعیت پادگان حمید در روز هشتم نبرد می‌خوانیم:

«در محور اهواز، در مسیر جاده اصلی خرمشهر-اهواز که نیروهای عراقی دیروز تا حدود ۲۰-۳۰ کیلومتری اهواز پیش آمده بودند، امروز با تلاش نیروهای خودی تا شعاع ۶۰ کیلومتری عقب رانده شدند. علاوه بر آن، عراقی‌ها مجبور شدند از اطراف جاده نیز تا فاصله ۲۰ کیلومتری به سوی مرز عقب‌نشینی کنند.

درگیری در این جبهه همچنان ادامه دارد. شواهد موجود حاکی است در بعضی نقاط اهواز، از جمله کنار پل، کارخانه نورد و حتی داخل پادگان، عوامل بومی دشمن شب‌ها با چراغ منازل، نورافکن یا گلوله‌های منور به دشمن علامت می‌دهند.

به گزارش سپاه خوزستان، دشمن در ادامه اقداماتش در محور سوسنگرد، با اجرای آتش سنگین روی شهر و اطراف آن، موفق شد با نصب پل بر رودخانه کرخه، وارد سوسنگرد شود و حدود ۱۰ کیلومتر پیشروی کرده، تانک‌های خود را مستقر کند. به خاطر نبودن نیرو در این محور، عراقی‌ها در ادامه حرکت خود، به سمت



حمیدیه پیشروی و روی منطقه اجرای آتش می‌کنند. طوری که مردم دسته دسته می‌گریزند.

در جریان این پیشروی‌ها، اقدامات ستون پنجم به‌خصوص اعضای جبهه‌التحریر و جبهه عربستان و شیوخ منطقه کمک خوبی برای عراقی‌هاست. گزارش دیگری از اداره مرکزی اطلاعات سپاه حاکی از سقوط پادگان حمید در این روز [۷ مهر ۱۳۵۹] است.»

## ایستگاه حسینیہ :

ایستگاه حسینیہ در کیلومتر ۸۰ جادهٔ مواصلاتی اهواز به خرمشهر و در جهت غرب جاده واقع شده است.

از محل تلاقی این ایستگاه با جادهٔ آسفالت اهواز-خرمشهر، یک جادهٔ شوسه خاکی به سمت جنوب‌غربی امتداد می‌یابد که پس از رسیدن به نوار مرزی، در منطقهٔ عمومی پاسگاه مرزی ژاندارمری ایران موسوم به «پاسگاه کیلومتر ۲۵» (در شمال پاسگاه مرزی عراق موسوم به «پاسگاه زید») وارد خاک عراق می‌شود.

در ضلع جنوبی این ایستگاه و در کیلومتر ۱۰۰ جادهٔ اهواز-خرمشهر، کانال آبرسانی ممتدی از شرق به غرب امتداد یافته است که به علت نزدیکی آن به ایستگاه راه آهن گرم‌دشت،

«کانال آب گرم‌دشت» نامیده می‌شود. ایستگاه حسینیّه، به لحاظ قرار گرفتن در مجاورت جاده اهواز-خرمشهر، در همان روزهای نخستین هجوم دشمن سقوط کرد.

## صحرای کوشک :

بیابان پهناور و فاقد عارضه‌ای است که در منتهی‌الیه شمال غرب محور دب حردان به طلاییه واقع شده است. در ابتدای جنگ تحمیلی، دشت کوشک محور پیشروی یگان‌های زرهی دشمن به سوی اهواز بوده است. در بخشی از کتاب «هجوم سراسری» پیرامون وضعیت کوشک در یکم مهر ۱۳۵۹- روز دوم جنگ- آمده است: «با سقوط پاسگاه‌های طلاییه قدیم و جدید در روز گذشته، دشمن تلاش خود را برای تصرف پاسگاه مرزی ژاندارمری در کوشک تشدید کرده است. اخبار ضد و نقیض از این منطقه می‌رسد. در حالی که اوایل صبح خبر سقوط این پاسگاه دریافت شد، در ساعت ۱۹، از درگیری شدید در پاسگاه کوشک خبر می‌رسد.»

در گزارش روز سوم جنگ نیز می‌خوانیم:

«در پی سقوط پاسگاه طلائییه در روز گذشته، امروز نیز تلاش دشمن برای دستیابی به جاده اهواز-خرمشهر از محور طلائییه-کوشک ادامه یافت و سرانجام حدود ظهر امروز، تلاش دشمن منجر به سقوط پاسگاه مرزی کوشک شد.»

## پاسگاه مرزی زید:

پاسگاه زید متعلق به گارد مرزی عراق، در نوار مرزی ایران و عراق واقع شده است که از سمت شمال شرقی آن، جاده خاکی مواصلاتی منشعب از ایستگاه حسینیه، در ضلع غربی جاده آسفالت اهواز-خرمشهر عبور کرده و وارد خاک عراق می شود. در جهت غرب این پاسگاه، انتهای شمالی کانال سی کیلومتری پرورش ماهی واقع شده است و در شمال کانال موصوف، نهر کتیبان - منشعب از رود فرات - قرار گرفته که آب آن توسط موتور پمپها به داخل این کانال پمپاژ می شود.

## دشت جفیر:

جفیر نام بیابانی مرزی است در غرب جاده اهواز-خرمشهر. دشت جفیر به دلیل اهمیت ویژه سوق الجیشی که داشت، از همان

ابتدای اشغال دشمن مرکز ارتباطی و هماهنگ کننده قرارگاه‌های لشکرهای ۵ و ۶ سپاه سوم ارتش عراق و عقبه نیروهای دشمن و تأمین کننده «نشوه» و حتی شهر بندری بصره محسوب می‌شد. کیلومترها جاده آسفالتی که توسط واحد مهندسی سپاه سوم ارتش عراق، طی یک سال و نیم اشغال منطقه در دل دشت جفیر احداث شده بود، میزان اهمیت جفیر را در تدابیر دشمن، برای استمرار اشغال کل منطقه روشن می‌کند.

## خط شیر:

ادامه درگیری و مقاومت نیروهای خودی در محدوده سلمانیه تا مارد (در شرق جاده اهواز- خرمشهر) طی مرحله اول هجوم دشمن، باعث کند شدن پیشروی و سپس توقف آن‌ها گردید. استراتژی ارتش عراق برای تصرف آبادان و رسیدن به جناح شمالی اروندرود که در هجدهمین روز عبور از کارون، به عبور از بهمن شیر انجامید، نشان‌دهنده پافشاری آن‌ها در پیشروی در جناح شمالی نیز بوده است. اما آن‌چه در هفته اول باعث توقف پیشروی یگان‌های عمدتاً زرهی سپاه سوم دشمن در جبهه شمالی شد، روحیه شهادت‌طلبی جوانان رزمنده سپاهی حاضر در این مناطق

بود که پس از آفرینش حماسه‌های جاودان، به تشکیل خط دفاعی سپاه در جناح جنوبی جبهه دارخوین در شرق جاده اهواز-خرمشهر انجامید که به خاطر شهامت و از خودگذشتگی شگفت‌انگیز این جوانان به «خط شیر» معروف شد.



## فصل دوم؛ ۲ شکل‌گیری هسته‌های مقاومت

با اوج‌گیری درگیری‌ها در اطراف اهواز توسط نیروهای اشغال‌گر، افراد ضدانقلاب به ویژه عناصر گروهک خلق عرب و شیوخ اطراف منطقه که به منزلهٔ ستون پنجم دشمن عمل می‌کردند، با تیراندازی سعی در دادن گرا به دشمن داشته و با پخش اعلامیه و تهدید و تطمیع افراد عرب‌زبان منطقه، سعی در جذب آن‌ها را داشتند.

در چنین اوضاع و احوالی، رکن ۲ لشکر ۹۲ زرهی خوزستان طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد:

«يك گردان پیاده- مکانیزه از نیروهای دشمن در دُبِّ حردان،

حدود ۲۰ کیلومتری اهواز مستقر است که از راه سوسنگرد تقویت می‌شود. در روستای مکطوع، نیروهای دشمن قصد زدن پل روی کارون و عبور از آن را به طرف اهواز دارند. نیروهای دشمن با هدایت «سید فیاض»، شیخ خائن روستای بیوض (حدود ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی اهواز، کنار کارون)، وارد این روستا شده، تعدادی تانک در آن جا مستقر کرده‌اند و افراد شورای اسلامی روستا را دستگیر کرده و یکی را به طرز فجیعی کشته و همسرش را مورد تجاوز قرار داده‌اند.»<sup>۶</sup>

در پی بروز این حوادث، روز ۶ مهر ۱۳۵۹، سه گردان از دانشجویان دانشکده افسری از تهران ۷ و یک گردان پیاده از مشهد وارد اهواز شدند. نیروهای متجاوز [لشکر ۵ مکانیزه ارتش] عراق که از جنوب غربی به سمت اهواز پیشروی می‌کردند، پس از برخورد به مقاومت نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران، در ۱۰ کیلومتری جنوب غربی اهواز، مجبور به توقف شدند و برای وصول به شهر اهواز و محاصره منطقه دشت آزادگان، تصمیم گرفتند از

۶. روز شمار جنگ ایران و عراق، کتاب چهارم، ص ۲۳۴

۷. این نیروها تحت فرماندهی امیر حسین حسینی سعدی و با همکاری امیر شهید حسن اقارب پرست در جبهه خرمشهر وارد نبرد شدند و دوش به دوش سپاهیان تحت امر شهید محمد جهان آرا، در مقابل دشمن جنگیدند. (توضیح از طرف مؤلف می‌باشد.)



منطقه بین اهواز-حمیدیه به سمت شمال پیشروی کنند و خود را به ارتفاعات شمالی محور اهواز-حمیدیه برسانند تا هم شهر اهواز را از سمت غرب تهدید کنند و هم محور ارتباطی اهواز-حمیدیه-سوسنگرد - بستان را قطع نمایند و برای نیل به این هدف، در اواخر روز ششم ستونی از نیروهای [لشکر ۵] دشمن از دب حردان به سمت شمال غربی و حمیدیه پیشروی کردند، اما نیروهای ایرانی موفق شدند جلوی پیشروی دشمن را در این محور سد کرده و تعدادی از افراد آن را به اسارت درآوردند.

در روز ۸ مهر ۱۳۵۹، فعالیت دشمن در منطقه جنوب غربی اهواز نشان می داد که [لشکر ۵ مکانیزه] دشمن آماده می شد تا در دو محور به سمت شمال تک کند. یک ستون از منطقه بین رودخانه کارون و جاده اهواز به خرمشهر، برای تصرف کارخانه نورد و عقب راندن نیروهای ایرانی به سمت اهواز و ستون دیگر در حوالی حمیدیه، در ۲۷ کیلومتری غرب اهواز، برای قطع محور اهواز-سوسنگرد و تهدید حمیدیه و اهواز و سوسنگرد و پادگان دشت آزادگان.

در این روز، هلی کوپترهای هوانیروز در حین گشت زنی در منطقه متوجه شدند که نیروهای دشمن بین حمیدیه و سوسنگرد به

شمال کرخه کور نفوذ کرده و به سمت حمیدیه و جاده سوسنگرد در حال پیشروی هستند و یک ستون دیگر نیز در جنوب اهواز و منطقه دب حردان به سمت حمیدیه در حال حرکت است. گزارشات دریافتی از سایر یگان‌ها نیز حاکی بود که نیرویی به استعداد تقریبی یک گردان تانک دشمن، به حوالی حمیدیه رسیده و قریباً جاده اهواز- حمیدیه را قطع خواهد کرد.

هلی کوپترهای رزمی هوانیروز با حداکثر توان خود به تانک‌های دشمن حمله کردند و نیروهای سپاه پاسداران و ژاندارمری و گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران و دانشجویان دانشکده افسری، در حوالی حمیدیه، با تشکیل گروه‌های ضدتانک به نیروهای دشمن یورش بردند و تعداد قابل ملاحظه‌ای از ادوات زرهی [لشکر ۵ مکانیزه] دشمن را منهدم نمودند. دشمن با دادن تلفات و خسارات زیادی مجبور به عقب‌نشینی به جنوب رودخانه کرخه کور و منطقه دب حردان گردید و خطر بسیار جدی که تمامیت منطقه اهواز و سوسنگرد را تهدید می‌کرد، از بین رفت. در این عملیات برای اولین بار، با آب انداختن زمین‌های منطقه، مانع بزرگی در حرکت آزاد تانک‌ها و نفربرها و خودروهایی دشمن ایجاد شد و این ابتکار دکتر چمران سبب شد تا تانک‌ها و نفربرهای زرهی

لشکر ۵ مکانیزه در باتلاق ایجاد شده، از حرکت باز ماندند و توسط آرپی جی زن‌های شجاع و دلاور ارتشی و سپاهی شکار شدند. همزمان با اوج‌گیری درگیری‌ها در اطراف شهر اهواز، هسته‌های مقاومت مردمی نیز در منطقه شکل گرفتند تا به نحوی جلوی پیشروی‌های دشمن را بگیرند.

محمد بلالی، مسئول واحد عملیات سپاه اهواز، در تشریح وضعیت شهر اهواز در آن روزهای آتش و خون می‌گوید:

«بیش از يك هفته بعد از هجوم ارتش عراق به سمت اهواز و نزدیکی قوای دشمن به این شهر از محور سوسنگرد-حمیدیه، انبار مهمات لشکر ۹۲ ارتش به طرز مرموزی منفجر شد. صدای هولناک انفجار و به دنبال آن پرتاب گلوله‌های توپ، موشک‌های کاتیوشا و... به داخل شهر، این شایعه را ایجاد کرد که نیروهای عراقی وارد اهواز شده‌اند و شهر در آستانه سقوط است. این مسأله با توجه به نزدیک شدن قوای عراقی به اهواز، از دو محور سوسنگرد و همچنین جاده اهواز-خرمشهر بسیار جدی تلقی می‌شد؛ به طوری که جو شهر را کاملاً متشنج کرده و اوضاع را به هم ریخت. این در حالی بود که انفجارها و صدای آن، ضایعاتی از جمله چندین سقط جنین را سبب شد. خلاصه، اوضاع به قدری

نگران کننده بود که از امام کسب تکلیف شد. ایشان در جواب فرموده بودند: «مگر جوانان اهواز مرده‌اند؟!» سخنان تکان‌دهنده امام به گوش مسؤولین سپاه خوزستان رسید و به دنبال آن برادرانی که حضور داشتند و یا امکان دسترسی به آن‌ها بود، در محل سپاه اهواز (نزدیک فلکه چهارشیر) گرد آمدند. بچه‌ها که تعدادشان زیاد نبود، در دو ستون به خط شده و فرمانده سپاه خوزستان برادر شمخانی شروع به صحبت کرد:

«مرگ رسیده است، از چه می‌ترسید؟ ما سالیانی بود که خطاب به امام حسین علیه السلام می‌گفتیم: «یا لیتنا کنا معک» و «فافوز فوزاً عظیماً» این جملات که قرن‌ها از سوی پدران ما و سپس توسط ما به عنوان یک آرزو تکرار شده است، امروز امکان جامه عمل پوشاندن به آن فرا رسیده است. ما به امام حسین علیه السلام تأسی می‌کنیم، هر کس می‌خواهد بماند و هر کس می‌خواهد برود. برای مقابله با دشمن، جز اسلحه کلاش و چند آر.پی.جی، چیز دیگری نداریم...»

در پایان صحبت، به دلیل روشنایی روز، مفهومی نداشت که همچون شب عاشورا چراغ‌ها خاموش شود، به همین خاطر گفته شد، برای پنج دقیقه چشمان مان را می‌بندیم تا هرکس می‌خواهد

برود، خجالت نکشد. وقتی چشم‌ها گشوده شد، همه مشاهده کردند که هیچ کس حاضر به رفتن نشده است.<sup>۸</sup> به‌رغم مقاومت‌های مردمی در مقابله با یورش‌های وحشیانه سپاه سوم ارتش عراق به شمال خوزستان، سرانجام پس از ۳۴ روز مقاومت مظلومانه، با سقوط خرمشهر، جاده اهواز- خرمشهر نیز در اشغال نیروهای عراقی قرار گرفت و اشغالگران با ایجاد خط پدافندی در ۲۰ کیلومتری شهر اهواز، در نزدیکی روستای دبحردان، بر روی جاده استراتژیک اهواز- خرمشهر مستقر شدند. این در حالی بود که مناطق غرب جاده مثل پادگان حمید، ایستگاه حسینیه، صحرای کوشک، طلاویه، پاسگاه زید، دشت جفیر و شهرهای بستان و هویزه هم در اشغال کامل نیروهای دشمن قرار داشتند.

در همین حال، واحد مهندسی- رزمی سپاه سوم ارتش عراق نیز پس از اطمینان از اشغال کامل جاده اهواز- خرمشهر، اقدام به احداث خاکریزی مرتفع در ضلع شرقی جاده نمود و با استقرار سنگرهای دیدبانی متعدد در طول مسیر، کاملاً بر مواضع و تردد ایرانی‌ها در شرق و غرب کارون مسلط شد. با پیش آمدن چنین

---

۸. روز شمار جنگ ایران و عراق، کتاب چهارم

وضعیتی، عملاً کلیه تردد‌ها به سمت شهرهای آبادان، ماهشهر و خرمشهر از طریق دو جاده اهواز-آبادان و اهواز-ماهشهر انجام می‌گرفت.

همچنین در طول اشغال، دشمن با ایجاد انواع موانع، استحکامات و مواضع تانک و نفربر در حاشیه شرقی این جاده، چنان دژ تسخیرناپذیری را مقابل رزمندگان اسلام احداث کرد، که در بین فرماندهان خودی به دژ بارلو<sup>۱</sup> معروف شده بود.

علاوه بر این استحکامات، دشمن در طول جاده نیز برای هدایت آب از غرب به سمت شرق، با قطع جاده، سه بریدگی ۲۰ متری ایجاد کرده بود.

---

۹. ارتش اسرائیل پس از اشغال صحرای سینا در سال ۱۹۶۷ میلادی، دژ مستحکمی بر کرانه اشغالی صحرای سینا با کانال سوئز احداث کرد که به نام فرمانده جبهه جنوبی ارتش اسرائیل در آن دوران، یعنی ژنرال حسیم بارلو به دژ بارلو معروف شد. این دژ اسطوره‌ای سرانجام طی جنگ اکتبر ۱۹۷۳ توسط سربازان ارتش مصر تسخیر و راه ورود نیروهای مصری به صحرای سینا گشوده شد.

فصل سوم؛



## طرح آزادسازی

نوزده ماه پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، طرح عملیاتی کربلا-۳ [عملیات الی بیت المقدس] با هدف آزادسازی خرمشهر طراحی شد. در این طرح، یکی از اهداف مهم، رسیدن به جاده اهواز-خرمشهر به مثابه سرپلی برای آزادی خرمشهر پیش‌بینی شده بود. به همین منظور، در شناسایی‌های پیش از عملیات، رسیدن به جاده و شناسایی مواضع دشمن بر روی آن از تأکیدات مهم فرماندهان عالی جنگ، به خصوص حسن باقری، فرمانده قرارگاه عملیاتی نصر به تیم‌های شناسایی بود. حسین همدانی، یکی از سر تیم‌های شناسایی در این خصوص

گفته است:

«بیش از ده شب عملیات سخت شناسایی را انجام داده بودیم، طوری که پاهای همهٔ بچه‌ها، تاول زده، به شدت مجروح شده بودند. شدت زخم‌ها به حدی بود که ادامهٔ شناسایی برای ما غیرممکن شده بود.

به همین خاطر، به قرارگاه عملیاتی نصر در سلمانیه و پیش حسن باقری رفتیم و شرح حال خودمان را به ایشان گفتیم. او که وضع داغان پاهای بچه‌ها را دید، دلش سوخت و رضایت داد برای مدت بیست و چهار ساعت، استراحت کنیم. بعد از آن مأموریت‌های شناسایی بی‌وقفه، به هرکدام از بچه‌ها که نگاه می‌کردی، انگار نصف بیشتر گوشت بدن‌شان آب شده بود. صورت‌ها از دم استخوانی شده بودند و هر یک از ما، ده دوازده کیلو وزن کم کرده بودیم.

تازه داشتیم ساعت اول آن مرخصی استعلاجی را که حسن باقری به ما داده بود مز مزه می‌کردیم، که حاج محمود شهبازی، در حالی که خودش هم از شدت جراحات کف پا به زحمت راه می‌رفت، آمد و گفت: «آماده بشوید، می‌رویم شناسایی. باید هر طور شده جادهٔ آسفالت را لمس کنیم.» بچه‌ها يك صدا فریاد



زدند و گفتند برادر باقری بایک روز تعطیلی موافقت کرده. با این پاها چطوری برویم شناسایی؟ محمود در جواب آن‌ها گفت: «این کار تعطیلی بردار نیست. باید تا رسیدن به جاده کار را ادامه دهیم.»

این شد که باز به همان روال معمول، از کارون با قایق گذشتیم و تیم‌ها رفتند به عمق. آن قدر جلو رفتیم تا مواجه شدیم با شبح غول‌پیکر آن خاکریز سراسری حاشیه شرقی جاده اهواز-خرمشهر. جلوی ما، آن تعداد از سنگرهای خاکریز قرار داشتند که شب‌های قبل، مطمئن شده بودیم دشمن داخل شان نیرو مستقر نکرده. سنگرهای مهندسی ساز و شیکی بودند، به ظرفیت هفت تا ده نفر سرباز. سمت چپ و راست خاکریز، از این سنگرها زیاد بود، اما خالی بودند. صدوپنجاه متر مانده به خاکریز، به دستور آقای شهبازی متوقف شدیم. قرار شد حاج محمود همان جا با سایر بچه‌ها بماند و پنج نفر از آن خاکریز بالا بکشند و بروند روی جاده آسفالت اهواز-خرمشهر. این پنج نفر عبارت بودند از:

علی رضا ترکمان، فریدون عیوضی، یکی از بچه‌های واحد اطلاعات سپاه آبادان و یکی از رزمندگان اهل استان مازندران. نمی‌دانم ایشان اهل کدام شهر آن استان بود، اما جوانی بود بسیار

شجاع، ورزیده و چالاک. نفر پنجم بنده بودم. قرار شد اگر دشمن به حضور ما در آن جای پی برد، بلافاصله هر کدام از ما بدون آن که معطل سایرین بماند، سریع به سمت عقب فرار کند.

آن برزخ صدوپنجاه متری را با کلی دلهره جلو رفتیم و پشت خاکریز مستقر شدیم. نمی دانستیم آن طرف جاده چه خبر است؛ آیا عراقی ها در حاشیه غربی جاده سنگر دارند یا نه. این همه ماشین چطور بدون حضور تأمین در کنار جاده، دارند تردد می کنند؟ ما پنج نفر از همان پشت خاکریز سرک کشیدیم، دیدیم این خاکریز عظیم، نیم متر با شانه خاکی شرقی جاده و حدود یک و نیم تا دو متر، با لبه آسفالت شده جاده، فاصله دارد. قرار شد رفیق مازندرانی ما، برود روی جاده. قبل از راهی شدن او، گفتم: «ببین آقاجان، حالا اگر روی جاده هم نروی، عیب ندارد. همان حاشیه آسفالت را که دست بزنی، از نظر ما قبول است. وقتی هم برگشتیم، می گوئیم دست ما به جاده خورده، دروغ هم نگفته ایم.» ایشان اما نپذیرفت. واقعاً انسان صادق و روراستی بود. با آن لهجه قشنگ مازندرانی گفت: «نه برادر همدانی؛ می روم روی جاده، دست می زنم به آسفالت وسط جاده و برمی گردم.» بعد سینه خیز و چسبیده به زمین، در حالی که نور چراغ ماشین های در حال

تردد به کسی از ما اجازه مشاهده جاده را نمی داد، از شکاف موجود بین دو سنگر در خاکریز، خودش را رساند به آن طرف. ما هم پشت خاکریز، با تفنگ‌های از ضامن خارج و انگشت بر ماشه، منتظر بودیم تا اگر ناغافل عراقی‌ها آمدند، تیراندازی کنیم. از خوف این که مبادا او را ببینند، مدام داشتیم زیر لب آیه و جعلنا را زمزمه می کردیم. حالا چون فاصله جاده با ما زیاد نبود، صدای ما و آن جوان به هم می رسید. شنیدیم با صدای خفه‌ای می گوید: «دستم خورد به جاده.» گفتم: «سریع برگرد عقب، یا لا!»

کل رفت و برگشت او، شاید ربع ساعت بیشتر طول نکشید. وقتی پیش ما آمد، همه ریختیم روی سرش و با او دیده‌بوسی کردیم. بعد سریع برگشتیم پیش حاج محمود شهبازی و به او گفتیم: «بفرما؛ دست این آقا خورده به جاده.» حاج محمود با لبخند گفت: «بسیار خوب، زود باشید برگردیم این خبر را به حسن هم بدهیم.»

آن قدر سر کیف بودیم که نفهمیدیم چطوری آن مسافت بیست و چند کیلومتری را به عقب برگشته‌ایم. دیدیم حسن باقری آمده این دست آب و چشم به راه مراجعت ما است. نمی دانم چطور خبر شده بود که ما آن شب هم به شناسایی رفته‌ایم. جلوتر که

آمدیم، با سگره‌هایی درهم گفت: «معلوم هست دارید چه کار می‌کنید؟ می‌آید می‌گویید به ما استراحت بده، قبول می‌کنیم، بعد دوباره هوایی می‌شوید و می‌روید شناسایی. حالا هم که دارید به این زودی برمی‌گردید؛ بالاخره چی شد؟ رسیدید به جاده، یا باز چند سانت مانده؟» همین‌طور داشت داد و هوار می‌کرد. بچه‌ها خیس عرق و نفس نفس زنان دور او حلقه زده بودند و به همدیگر نگاه می‌کردند، ولی هیچ‌کس چیزی نمی‌گفت. حسن به هوای این که نکند باز داریم دنبال بهانه‌ای برای نرفتن روی جاده می‌گردیم، نگاه تندی به ما کرد. این‌جا بود که حاج محمود به او گفت: «حسن آقا، مژدگانی بده. بالاخره رسیدیم، دست بچه‌ها هم به جاده خورد، دیگر برای چی به ما اخم می‌کنی؟» برای يك لحظه حسن باقری هیچی نگفت. بعد دفعه‌تاً گل از گل رویش باز شد و چشم‌های بازیگوش و لب‌هایش، هماهنگ با هم، خندیدند. قشنگ‌ترین لبخندی بود که در عمرم دیدم. نفس عمیقی کشید و گفت: «احسنت به همه شما، بارک‌الله!»<sup>۱۰</sup>

پس از حدود بیست شبانه‌روز تلاش بی‌وقفه، با تکمیل عملیات

---

۱۰. رجوع کنید به فصل شانزدهم از کتاب: مهتاب خین، خاطرات حسین همدانی، به اهتمام حسین بهزاد، انتشارات فاتحان

شناسایی، طرح مانور یگان‌های عمل‌کننده در عملیات آزادسازی خرمشهر مورد تصویب نهایی قرارگاه مرکزی کربلا قرار گرفت. با عنایت به تجارب نبردهای پیشین، خاصه عملیات فتح‌المبین، قرارگاه‌های موجود در طرح عملیاتی کربلا-۳ و نیز فرماندهی عملیات به صورت مشترك سازماندهی شد. قرارگاه مرکزی کربلا، مرکز فرماندهی مشترك سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران، هدایت عملیات را برعهده گرفت. سه قرارگاه عملیاتی تحت امر قرارگاه مرکزی کربلا نیز به شرح ذیل تشکیل شدند تا هدایت یگان‌های سپاه و ارتش را انجام دهند:

۱- قرارگاه قدس در منطقه شمالی عملیات (مأمور به عبور از رودخانه کرخه کور)، تحت فرماندهی مشترك احمد غلام‌پور؛ فرمانده لشکر یکم قدس سپاه پاسداران و سرهنگ زرهی ستاد سیروس لطفی؛ فرمانده لشکر ۱۶ زرهی قزوین ارتش جمهوری اسلامی ایران.

۲- قرارگاه فتح در جبهه میانی (مأمور به عبور از رودخانه کارون و پیشروی به سمت جاده اهواز- خرمشهر)، تحت فرماندهی مشترك غلامعلی رشید؛ فرمانده لشکر سوم فتح سپاه پاسداران و سرهنگ زرهی ستاد (شهید) مسعود منفردنیاکی؛ فرمانده لشکر

۹۲ زرهی اهواز ارتش جمهوری اسلامی ایران.

۳- قرارگاه نصر در جبهه جنوبی (مأمور به عبور از رودخانه کارون و پیشروی به سمت خرمشهر)، تحت فرماندهی مشترک (شهید) غلام حسین افشردی (حسن باقری)؛ فرمانده لشکر پنجم نصر سپاه پاسداران و سرهنگ پیاده ستاد حسین حسینی سعدی؛ فرمانده لشکر ۲۱ حمزه ارتش جمهوری اسلامی ایران.

## فصل چهارم؛ سازمان رزم خودی

نکته مهم در سازمان رزم نیروهای خودی، همکاری نزدیک سپاه و ارتش در این عملیات بود که در طول دوران جنگ نظیر نداشت.

یگان‌های شانزده گانه رزمی سپاه که در این عملیات شرکت داشتند، عبارت بودند از:

تیپ ۱۷ قم فرمانده: شهید حسن درویشی	تیپ ۳۵ امام سجاد <small>علیه السلام</small> فرمانده: نبی رودکی
تیپ ۲۷ محمدرسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small> فرمانده: شهید احمد متوسلیان به استعداد: ۱۴ گردان	تیپ ۴۳ بیت المقدس فرمانده: حسین کلاه کج
تیپ ۳۰ زرهی فرمانده: فتح الله جعفری	تیپ ۷ ولی عصر <small>علیه السلام</small> به استعداد ۶ گردان فرمانده: عبدالمحمّد رنوفی نژاد
تیپ ۳۱ عاشورا فرمانده: امین شریعتی	تیپ ۸ نجف اشرف فرمانده: شهید احمد کاظمی
تیپ ۳۷ نور فرمانده: شهید علی هاشمی	تیپ ۱۴ امام حسین <small>علیه السلام</small> فرمانده: شهید حسین خرازی
تیپ ۴۱ نارالله <small>علیه السلام</small> فرمانده: قاسم سلیمان	تیپ ۲۱ امام رضا <small>علیه السلام</small> فرمانده: شهید ولی الله چراغچی
تیپ ۴۶ فجر فرمانده: اسحاق عساکره به استعداد: ۸ گردان	تیپ ۲۲ بدر فرمانده: شهید سید عبدالرضا موسوی به استعداد: ۶ گردان
تیپ ۳۳ المهدی <small>علیه السلام</small> فرمانده: علی فضلی	تیپ ۲۵ کربلا فرمانده: مرتضی قربانی

استعداد هر یگان سپاه (به استثناء تیپ ۲۷ محمدرسول الله صلی الله علیه و آله) بالغ بر ۷ تا ۱۰ گردان بود. مجموع استعداد نیروهای سپاه تا پیش از شروع عملیات، بین ۹۷ گردان پیاده، ۲ گردان مکانیزه و ۳ گردان زرهی بود که با آغاز عملیات و ورود سه تیپ پیاده به منطقه، آمار



گردان‌های پیاده سپاه به ۱۰۰ گردان رسید.  
یگان‌های نیروی زمینی ارتش که در این عملیات شرکت داشتند،  
عبارت بودند از:

تیپ ۳۷ زرهی فرمانده: سرهنگ مجید صارمی	لشکر ۱۶ زرهی فرمانده: سرهنگ سیروس لطفی به استعداد ۳ تیپ
تیپ ۵۵ هواپرد فرمانده: سرهنگ کریم عبادت	لشکر ۲۱ پیاده فرمانده: سرهنگ حسین حسینی سعدی به استعداد ۴ تیپ
تیپ ۵۸ ذوالفقار فرمانده: سرهنگ یعقوب علی یاری	لشکر ۹۲ زرهی فرمانده: سرهنگ مسعود منفردنیاکی به استعداد ۳ تیپ
تیپ ۳ پیاده از لشکر ۷۷ فرمانده: سرهنگ اسلوبی	تیپ ۲۳ نوهده فرمانده: سرهنگ محمد محمدی

مجموع استعداد نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران بالغ  
بر ۶۱ گردان زرهی و مکانیزه و گردان پیاده بود. که با ۲۹ گردان  
توپخانه‌ی صحرايي و ۵ گردان مهندسی رزمی و یک گردان پل و  
۴ گروه هوانیروز پشتیبانی می‌شد.<sup>۱۱</sup>

۱۱. رجوع کنید به کتاب: عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر، امیر سرتیپ  
مسعود بختیاری، هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، چاپ اول،  
۱۳۸۰، صص ۷۶ تا ۷۸



## فصل پنجم؛ به سوی جاده



سرانجام شامگاه پنج‌شنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۶۱، عملیات عظیم «الی بیت المقدس» با رمز مقدس یا علی بن ابیطالب علیه السلام پس از عبور نیروهای قرارگاه‌های عملیاتی نصر و فتح از رودخانه خروشان کارون و حرکت به سمت جاده اهواز- خرمشهر آغاز شد. علی اسماعیلی، بسیجی گردان مالک اشتر در شرح خاطرات خود می‌گوید:

«هر چه به جاده نزدیک‌تر می‌شدیم، دلهره ما هم بیشتر می‌شد. لاقلاً حال درونی خودم، این‌جوری بود. فرمانده گروهان ما به بچه‌ها می‌گفت: «ذکر خدا یادتان نرود، آیه و جعلنا را بخوانید.»

او دائم کنار ستون عقب و جلو می رفت و به بچه ها روحیه می داد و می گفت: «شك نکنید که امشب ما پیروزیم.»

کم کم به سنگرهای دشمن نزدیک و نزدیک تر می شدیم، تا جایی که دیگر، صدای گفت و گو و بگو و بخند عراقی ها را هم می شنیدیم. بعضی وقت ها که بیسیم چی های فرمانده گردان از کنار ستون ما رد می شدند، صدای برادر شهبازی را می شنیدم که از برادر بابایی وضعیت پیشروی گردان مالك را سؤال می کرد. فرمانده گردان ما هم در جواب می گفت: «همه چیز روبه راه است و ما داریم به هدف نزدیک می شویم.»

مأموریت اصلی گردان ما، در آن شب، گرفتن يك موضع توپخانه دشمن، در نزدیکی جاده اهواز- خرمشهر بود. جایی که ما آرام آرام داشتیم به آن نزدیک می شدیم. آن قدر نزدیک شدیم که وقتی برادر شهبازی دستور شروع عملیات را داد، ما با يك تکبیر خودمان را انداختیم توی موضع توپخانه دشمن. وقتی خوب بررسی شد، فهمیدیم در این موضع توپخانه عراقی ها، ۱۲ عراده توپ ۱۳۰ میلی متری مستقر است. آن ها را محاصره کرده و بدون دردسر آن جا را تسخیر کردیم و کل آن توپ ها را سالم به غنیمت گرفتیم. البته این طور نبود که نیروهای دشمن دست بسته تسلیم ما

بشوند. مقاومت‌هایی کردند، اما سنبه بچه‌های ما پرزورتر بود و آن‌ها نتوانستند کاری انجام دهند.»<sup>۱۲</sup>

شهید سیدمحمدرضا دستواره، مسؤول واحد پرسنلی تیپ ۲۷ که در شب عملیات به همراه گردان حمزه از گردان‌های محور عملیاتی سلمان، به سمت جاده اهواز- خرمشهر عزیمت کرد، از رخدادهای آن ستون کشتی شبانه، روایت بدیعی از خود به یادگار گذاشته است. او می‌گوید:

«قبل از شروع عملیات الی بیت المقدس، بنده مسؤولیت اداره واحد پرسنلی تیپ ۲۷ را به عهده داشتم. به خاطر دارم غروب روزی که قرار بود عملیات شروع بشود، رفتم خدمت سردار عزیزمان حاج احمد متوسلین و از ایشان تقاضا کردم اجازه بدهد به عنوان یک نیروی ساده رزمی، همراه رزمندگان عمل کننده، بروم به عملیات. ایشان بعد از اصرار زیاد بنده، اجازه داد. این شد که رفتم به غرب رودخانه کارون و آن شب در خدمت برادرمان شهید رضا چراغی که آن زمان فرماندهی گردان حمزه را به عهده داشت، حرکت کردیم و رفتیم جلو. فراموش نمی‌کنم که وقتی به

---

۱۲. رجوع کنید به کتاب: بهار ۸۲، کارنامه عملیاتی استان همدان در جنگ تحمیلی،

گلعلی بابایی، نشر فاتحان، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹، ص ۶۱۴

آن خاکریزهای شمالی-جنوبی دشمن نزدیک می شدیم، سگ های نگهبان تعلیم دیده دشمن، يك روند پارس می کردند، اما هیچ چشم بینا و هیچ گوش شنوایی از طرف بعثیون کافر وجود نداشت که متوجه حرکت و عبور ما از آن خاکریزها بشود.

حدود ۲ کیلومتری جاده اهواز به خرمشهر که رسیدیم، متوجه شدیم که از طرف برادرمان حاج احمد متوسلیمان توسط بیسیم، رمز شروع درگیری و آغاز عملیات اعلام شده. در آن لحظات، بنده به اتفاق شهید بزرگوار رضا چراغی، در سر ستون گردان حمزه بودیم که پیام حاج احمد را گرفتیم. هیچ کس جلوتر از من و شهید چراغی در ستون گردان نبود. گردان حمزه در بین پنج گردان تک و محور عملیاتی سلمان، جلوترین گردان بود و بنده به همراه شهید چراغی و برادرمان قریب و سایرین در سر ستون بودیم.

موقعی که خواستیم رمز را به نیروها اعلام کنیم، شاهد اتفاق عجیبی شدیم: من تا همین امروز هم این معما برایم حل نشده که آخر چه کسی جلوتر از ما قرار داشت که آن طور شدید، صدای فریادهای انبوه الله اکبر، یا زهرا علیها السلام، یا علی بن ابیطالب علیه السلام و یا حسین علیه السلام، جلوتر از ما شنیده می شد! هنوز هم این مطلب برای من جا نیفتاده. در آن لحظات، من هر چه فکر کردم، دیدم خدایا،

ما که جلوتر از همه نیروها هستیم، نیروها در پشت سر ما هستند و تیراندازی و فریادهای آنها از پشت سر ما به گوش می‌رسد، این صداهایی که از مقابل مان شنیده می‌شوند، این فریادهای پرشوری که مثل شعارهای مردم در تظاهرات قبل از پیروزی انقلاب است، از جانب چه کسی است؟! وقتی که به دژ دشمن بر روی جاده اهواز-خرمشهر رسیدیم، آنجا دیدیم هیچ کس جز خود ما حضور ندارد و سایر نیروهای عزیز بسیجی، از پشت سر ما دارند می‌آیند. آنجا با کمال حیرت دیدیم کلی از سنگرهای دشمن متلاشی شده‌اند، بسیاری از نیروهای مزدور بعثی وحشت‌زده پا به فرار گذاشته بودند. من این نکته را با تمام وجود احساس می‌کنم، درک می‌کنم و لمس می‌کنم که آن صداها، صدای ملائکه الله بود؛ ملائک بودند که در جلوی ما به گفتن تکبیر و ذکر یا زهرائیه و یا حسین علیه السلام پرداخته بودند و جنود الهی به امداد و کمک ما آمده بودند.

این خاطره، همین‌طور برای مان باقی ماند و ان‌شاءالله اصل و صورت واقعی این قضیه در قیامت برای ما روشن و نمایان گردد.»<sup>۱۳</sup>

---

۱۳. نوار مصاحبه شهید حسین ثامنی با شهید سیدمحمدرضا دستواره، تیر ۱۳۶۴، پادگان دوکوهه، آرشیو نوار مؤسسه حفظ آثار سپاه محمدرسول الله صلی الله علیه و آله

رسیدن نیروهای ایرانی به جاده اهواز-خرمشهر، زنگ خطر را برای متجاوزین بعثی به صدا درآورد و این نگرانی را در ذهن آنها به وجود آورد که اگر وضعیت به همین منوال پیش برود، آنها به زودی از خرمشهر هم بیرون رانده می‌شوند. به همین خاطر، از همان ابتدای صبح روز جمعه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱، پاتک‌های سنگین یگان‌های زرهی سپاه سوم ارتش عراق برای بازپس‌گیری جاده آغاز شد. پاتک‌هایی که در ابتدا منجر به شهادت تعدادی از رزمندگان ایرانی و از جمله فرماندهانی مثل محسن وزوایی، حسین تقوامنش و...، همان روز اول عملیات در منطقه گرم‌دشتِ جاده اهواز- خرمشهر شد.

فشار واحدهای زرهی دشمن بر روی جاده اهواز-خرمشهر به حدی بالا بود که در ساعت چهارده و پنج دقیقه روز جمعه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱، احمد متوسلیمان از حد راست موضع دفاعی محور عملیاتی سلمان در ایستگاه نیم نود، با قرارگاه فرعی نصر-۲ تماس گرفت و وضعیت به شدت وخیم خط را این‌گونه اعلام کرد:

«متوسلیمان: هاشم، هاشم، احمد!

اپراتور قرارگاه نصر- دو: به گوشم، به گوشم!



متوسّلیان: هاشم! به حسن بگو، به حسن بگو که روی خط سیاه [جاده آسفالت]، دیگر نمی‌توانیم! دیگر ماندن، نمی‌توانیم! شنیدی؟ نمی‌توانیم!

ایراتور قرارگاه نصر- دو: بله، چشم!»

همّت بلافاصله پس از پایان تماس متوسّلیان، با فرمانده قرارگاه عملیاتی نصر تماس گرفت تا از او کسب تکلیف کند:

«همّت: حسن، همّت!

باقری: به گوشم.

همّت: حسن جان، حاج احمد اعلام کرده که ما دیگر در آن جا [جاده آسفالت اهواز- خرمشهر] نمی‌توانیم بمانیم؛ چه کنیم؟

باقری: به گوش باش.»

در پی تأخیر در ارسال پاسخ از سوی حسن باقری، احمد متوسّلیان بار دیگر از لبه جلویی منطقه نبرد با همّت تماس گرفت:

«متوسّلیان: هاشم، هاشم، احمد!

همّت: به گوشم، احمد.

متوسّلیان: هاشم، این برنامه [عدم استطاعت تیپ ۲۷ برای ماندن با جناحین باز بر روی جاده] را به حسن گفتی؟

همّت: به او گفتیم، گفت صبر کن جواب بدهیم. هنوز نیامده

جواب بدهد.

متوسّلان: پس زودتر، زودتر! که وضع خیلی ناچور است!»  
همّت در ساعت چهارده و ده دقیقه مجدداً با باقری تماس  
می گیرد:

«همّت: حسن، حسن، همّت!

باقری: به گوشم.

همّت: آقا، این جواب پیام ما را ندادی! حاج احمد می گوید  
آنجا فشار زیاد است. ما چه کنیم؟ کاری دیگر از دست ما  
بر نمی آید. احمد می گوید: آنجا دیگر برای ما غیر قابل ماندن  
شده؛ فشار خیلی سنگین است. حتی من به احمد گفتم برایش  
نیروی کمکی بفرستم، او گفت: نه! آن هم دردی را دوا نمی کند.  
باقری: حالا تا تاریک شدن هوا باید آنجا بمانند؛ و الا توی  
روز هیچ کاری نمی شود کرد. ببینید! به هر قیمتی که هست، باید  
آنجا را در طول روز حفظ کنید. محسن [رضایی] هم گفته تا  
آخرین نفر باید بمانند.»

## فصل ششم؛ هجوم تانک‌ها



به رغم آن که برای تسخیر جاده اهواز-خرمشهر، یگان‌های مختلفی از سپاه و ارتش حضور داشته و با تحمل رنج فراوان به این مهم دست یافتند، اما بدون شك، یکی از کسانی که در حفظ و تثبیت این جاده نقش اساسی ایفا کرد، کسی نبود جز حسین قجه‌ای، فرمانده گردان سلمان فارسی و نیروهای بسیجی تحت امر او. در حقیقت با استقرار نیروهای گردان سلمان فارسی در خط مقدم نبرد در ایستگاه گرم‌دشت، درگیری طرفین به نقطه اوج خود رسید. از بعدازظهر روز جمعه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ نیروهای گردان سلمان به مصاف تانک‌های پیشرفته‌ای رفتند که از سه طرف

غرب، جنوب و در بخشی از شرق جاده آسفالت اهواز-خرمشهر آن‌ها را زیر آتش قرار داده بودند.

با هجوم تانک‌های دشمن، حسین قُجه‌ای، فرمانده گردان سلمان فارسی، خیلی زود وخامت اوضاع را حس کرد. او می‌دانست دشمن به راحتی دست از مقاومت برنخواهد داشت. به همین منظور، نیروهایش را برای نبردی سنگین آماده کرد و آن‌ها را آرایش پدافندی داد.

از سوی دیگر، ژنرال‌های ارتش عراق که از حساسیت فوق‌العاده جاده اهواز-خرمشهر و نقش تعیین‌کننده آن در نبرد مرگ و زندگی میان دو طرف درگیر کاملاً آگاه بودند، ضریب حفاظت جاده را به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش دادند؛ به این معنا که بلافاصله دو تیپ تقویت‌شده زرهی و مکانیزه را به سمت منطقه درگیری اعزام کردند. به این ترتیب، حلقه‌ای مرگبار از آتش و پولاد از دو طرف بر گرد نیروهای گردان سلمان کشیده شد. فرمانده گردان سلمان فارسی برای کسب تکلیف، با قرارگاه فرعی نصر-۲ تماس گرفت. صدای حسین قُجه‌ای از پشت بیسیم به گوش رسید که می‌گفت: «ما در خط مستقر شدیم... ولی حالا افتاده‌ایم توی حلقه! این جا خرچنگ [تانک] زیاده... دارند از پهلو و روبه‌رو ما را می‌کوبند!

مفهومه؟»<sup>۱۴</sup>

همت، با دقت به حرف‌های حسین فُجه‌ای، گوش داد و بعد آن‌چه را که شنیده بود، با متوسّلیان در میان گذاشت. متوسّلیان برای حل این معضل، تنها یک راه سراغ داشت و آن حمله‌ای همزمان از دو جناح به نیروهای محاصره‌کننده گردان سلمان بود. بنابراین در تماس تلفنی با حسن باقری، به قرارگاه عملیاتی نصر اعلام کرد که بهتر است نیروهای نصر-۵ و نصر-۳ از دو جناح عمل کنند و ادامه داد:

«با سرپلی که ما از دشمن در آن دست کارون گرفته‌ایم، دیگر مشکل حمله به جناح روبه‌رو وجود ندارد و بهتر است این‌ها از جاده اهواز- خرمشهر عبور کنند و جناح چپ ما را پوشش دهند.» متوسّلیان با چنین استدلالی موفق شد رده‌های مافوق را متقاعد کند. البته تا هنگام آماده‌سازی یگان‌های مذکور برای عملیات، بیست و چهار ساعت زمان لازم بود؛ یعنی از شب اول تا شب دوم عملیات. این در حالی بود که واحدهای توپخانه دشمن چتر انبوهی از آتش سنگین توپخانه، کاتیوشا و خمپاره‌های خود را بر سر بسیجیان این گردان گسترده بودند.

---

۱۴. نوار مکالمات بیسیم، مرکز اسناد دفاع مقدس

احمد دهقان، بسیجی اعزامی از تهران که همراه با تیپ ۸ نجف اشرف در شب دوم عملیات الی بیت المقدس حضور پیدا کرده بود، داستان رسیدن گردان شان به جاده اهواز-خرمشهر را این گونه روایت کرده است:

«تا صبح صدای توپخانه‌ها می‌آمد و شلیک کاتیوشاها که چهل تا چهل تا می‌زدند. کم‌کم سر و کله مجروحین هم پیدا شد. هر کس در میان آه و ناله خبری را می‌داد. نیروهای ما تا جاده اهواز-خرمشهر پیش رفته بودند، اما یک جای کار انگار می‌لنگید. صبح، خورشید که بالا آمد، حرکت مان دادند. توی یک خط مستقیم، نیروی تازه نفس و تانک بود که در بیابان خدا می‌رفت جلو. هفت هشت کیلومتر جلوتر، پشت یک خاکریز کوتاه نگه مان داشتند و گفتند: «تا می‌توانید استراحت کنید که امشب خیلی کار داریم.» تا غروب آن جا ماندیم. هنوز هوا تاریک نشده بود که حمید باکری، فرمانده گردان جمع مان کرد: «دیشب جاده اهواز-خرمشهر آزاد شده، اما یک تکه‌هایی از آن دست دشمن باقی مانده. امشب کار ما و باقی گردان‌ها این است که آن چند کیلومتر باقی مانده را هم آزاد کنیم تا بعد سرازیر شویم سمت خرمشهر...»

با تاریک شدن هوا، با پای پیاده راه مان انداختند سمت خط

مقدم. بوی شوری خاک می آمد و بوی باروت سوخته و نم کارون. هوا دم دار بود. ستون در سکوت می رفت و گاهی فقط صدای توکلی - از بچه های دسته مان - می آمد که داشت با یکی حرف می زد. موهای بلندی داشت که همیشه خدا شانه نکرده بود و پر بود از خاک.

پشت خاکریز کوتاهی توقف کردیم. آن جا پر از نیرو بود: چه آنهایی که مثل ما آماده حمله بودند و چه آنها که خسته از جنگ روزانه، مثل جنازه توی سنگرهای حفره روباهی - که بیشتر شبیه قبر بود - افتاده بودند. همان جا با پوتین و تیمم و نشسته، نمازها مان را خواندیم.

نمی دانم ساعت چند بود که حمید باکری، با ته لهجه آذری اش فرمان حرکت داد. ستون از جا برخاست. کمی در کنار خاکریز جلو رفتیم. ستون از روی خاکریز می گذشت و در دشت بی انتها پخش می شد. فرمانده یکی یکی مان را برای وداع بغل کرد و بعد سرازیر شدیم به سوی دشمن.

گفته بودند سیصد متر برویم جلو و دشت بان شویم بزنیم به تانکها و امان شان ندهیم. دشت بان شدیم و راه افتادیم. تا چشم کار می کرد، آدم تفنگ به دست بود که در یک خط، زنجیر وار

جلو می‌رفت. از آتش دشمن خبری نبود. سکوت بود و تنها صدای پاها می‌آمد که روی زمین تفتیده و شوره‌زده صدا می‌کرد. اولین رگبار را آن‌ها زدند. زنجیر آدم‌ها نایستاد. یک رگبار دیگر. فریاد نامفهوم سربازان دشمن که همدیگر را صدا می‌زدند، رگبار مسلسل، تق تق تفنگ‌ها، چند تا ناله دلخراش و... جنگ شروع شد.

تند کردیم. زنجیر آدم‌ها بی‌اختیار شروع کرد به دویدن. آن‌ها ما را می‌زدند و ما آن‌ها را. آن‌ها توی سنگرهاشان بودند و ما در دشت باز. صدای موتور تانک‌هاشان بلند شد. روشن کردند. منورها توی آسمان ترکیدند. میدان جنگ عینهو روز روشن شد و توانستم عظمت جنگ را بینم: زنجیر آدم‌ها، از جایی که می‌توانستم بینم و هنوز در دود شلیک و انفجار گم نشده بود، شلیک کنان به سمت دشمن می‌رفتند. فاصله‌مان از دویست متر هم کمتر شده بود. آن‌ها پشت خاکریزهای کوتاه کوتاه قایم شده بودند و دیوانه‌وار می‌زدند.

پنجاه متر هم با آن تانک لعنتی فاصله نداشتیم که ما را دید و رگبار گرفت طرف‌مان. یک ردیف آدم درو شد. همه درازکش شدیم. حدود یک دسته بودیم؛ سی نفر. شهید و مجروح و



سالم. جنازه دو نفر جلوی رویم افتاده بود. رگبار بعدی را که زد، خزیدم پشت‌شان. تیرها که به‌شان می‌خورد، تکان تکان‌هاشان را حس می‌کردم. آری، رسیدن به شهر، همراه با این ماجراها بود. «کارخانه» افتاده بود سه چهار متری‌ام. از بچه‌های دسته بود. چنان ناله‌هایی می‌کرد که دل آدم می‌خواست بترکد. تیر خورده بود به سفیدرانش. تیربار همه‌مان را خوابانده بود و جرأت تکان خوردن نداشتیم. گفتیم: «با کیسه امداد، بالای زخم‌ها را ببند.» کیسه امداد نداشت. وسط رگبارها، کیسه خودم را پرت کردم سمتش. یکی از بچه‌ها، سینه‌خیز رفت سمت چپ و با آر.پی.جی شلیک کرد. موشک خورد به خاکریز کوتاه جلوی تانک و کمانه کرد طرف آسمان. تیربار، آبشاروار همه‌مان را دوباره زیر آتش گرفت. دو تا جنازه‌ی جلویی‌ام، همچنان تکان تکان می‌خوردند. بوی باروت، بوی سوختگی، بوی خاک همه جا را پر کرده بود. از همه طرف فریاد الله اکبر می‌آمد. دو نفر دیگر با آر.پی.جی شلیک کردند. تانک از مقرش بیرون آمد و به سرعت رو به عقب رفت. برخاستیم. محشر کبری بود آن‌جا: جنازه‌های دوستان‌مان، مجروح‌ها که نه یکی و چند تا تیر خورده بودند و ...

یک عده امدادگر، رفتند سر وقت زخمی‌ها و بقیه راه افتادیم.

احتیاج به راهنما نداشتیم. چهارصد پانصد متر جلوتر، تانک‌ها در آتش می‌سوختند. همه جا روشن بود و نیروهای خودی را می‌شد دید که از این‌ور به آن‌ور می‌دویدند. جنگ مغلوبه شده بود.

گردان جمع شد یک جا: درست وسط تانک‌ها که در آتش می‌سوختند و گاهی یکی‌شان با صدای مهیبی می‌ترکید. چسبیده بودیم به فرمانده. حمید باکری مرتب با بیسیم صحبت می‌کرد. خوشمزه‌تر آن که گاهی وقت‌ها - خودآگاه و ناخودآگاه - ترکی حرف می‌زد. بیسیم‌چی‌ها و دور و بری‌هایش همگی ترک‌زبان بودند.

وسط شلیک و انفجار و سوختن تانک‌ها، دستور حرکت داد. گردان دیگر نظمی نداشت. دویت سیصد نفر آدم جنگی، پشت سرش راه افتادیم. گاهی می‌گفت پشت خاکریز یا توی تانک سالمی را بگردیم که باقی‌مانده نیروهای دشمن پشت و پسله‌ای قایم نشده باشند. باقی‌اش، فقط حرکت به سمت میعادگاه بود. این اسم را از صحبت‌هایی که توی بیسیم تکرار می‌شد، شنیدم. کمی جلوتر، یک خاکریز خیلی خیلی بلند بود. از یک جای کوتاه‌تر گذشتیم. آن طرف، همه اولین کاری که می‌کردند، بوسیدن جاده آسفالت بود. ما به جاده اهواز- خرمشهر رسیده

بودیم.

گفتند سمت چپ را بگیرد و رو به خرمشهر بیاید جلو تا با نیروهای دیگر دست بدهید. کناره چپ جاده، پر بود از سنگر و جنازه سربازهای دشمن و تانک‌های شعله‌ور.

جلوتر، یکی از بچه‌ها - بغض کرده - تانکی را نشان‌مان داد. تانک خودی بود؛ این را از دو پرچم کوچکی که روی آنتن بیسیم‌اش بود، فهمیدیم: پرچم ایران و پرچم سبزنگ سه‌گوشی که روی آن نوشته بود یا ابوالفضل. نصف بدن توپچی از توی برجک افتاده بود بیرون. جنازه راننده هم جلوی برجک بود. تانک آرام آرام می‌سوخت و آن دو، مثل شمع آب می‌شدند... مگر می‌شد گریه نکرد.

صبح، پشت خاکریز مستقر شدیم. قره‌قاپی بودیم. یک عده از بچه‌های گردان آن طرف، یک عده این طرف. باکری چند نفر را فرستاد تا همه را جمع کنند آن‌جا، که سروکله‌ی توکلی پیدا شد. ۱۵ با موهای بلند و خاکی و دو قبضه آر.پی.جی روی دوش. تا ما را دید، شروع کرد به گریه کردن و اسم یکی یکی شهدا را بردن.

نمی‌دانید که چه جور اشک می‌ریخت.»<sup>۱۶</sup>

علی بوربور، از کادرهای مسؤول گردان سلمان فارسی، پیرامون ادامهٔ نبرد در جادهٔ اهواز-خرمشهر می‌گوید:

«گردان ما پشت خاکریزی در امتداد جادهٔ اهواز-خرمشهر، در غرب جادهٔ مزبور مستقر شده بود. دشمن، آتشفشانی از آتش را روی سر بچه‌های گردان ما می‌ریخت. مثل باران، آتش توپ و خمپاره بود که بر روی خاکریز ما نازل می‌شد. تانک‌های عراقی هم از دو طرف - سمت چپ و از طرف شمال خرمشهر اشغالی و از روبروی ما - به طرف مان پیشروی می‌کردند. کافی بود یک نفر سرش را برای دید زدن آن سوی خاکریز، کمی از لبهٔ خاکریز بالا بکشد، جوابش یک گلولهٔ مستقیم تانک بود.

طی آن مدتی که در غرب جاده بودیم، برادر حسین قُجه‌ای هر از چندی یک‌بار به عقب می‌رفت و برای گردان ما که بی‌وقفه نیروهایش تحلیل می‌رفت، نیرو می‌آورد. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که سرنوشت کل مرحلهٔ اول عملیات، بستگی به حفظ مواضع گردان سلمان داشت. لحظه به لحظه بر آمار شهدای گردان افزوده می‌شد؛ ولی خدا گواه است هیچ‌کس از بچه‌ها

حاضر نبود حتی یک وجب از غرب جاده عقب‌نشینی کند. در گرماگرم درگیری مستقیم با تانک‌های دشمن، حسین قُجه‌ای خود آر.پی.جی به دوش می‌گرفت و شلیک می‌کرد.»<sup>۱۷</sup>

مصطفی اکبری، رزمنده اعزامی از اردبیل، در شرح ماجرای نبرد بر روی جاده اهواز-خرمشهر می‌گوید:

«صبح روز شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۱ همه چیز دوباره از نو شروع شد. خمپاره‌ای داخل یکی از سنگرها خورد و چهار نفر از بچه‌ها شهید شدند. تانک‌ها دوباره داشتند می‌آمدند. در این سو، «صبور» و بچه‌ها موشک‌های آر.پی.جی را برداشتند و آن طرف جاده رفتند. لوله تانک‌ها با دیدن بچه‌ها می‌چرخید و آن‌ها را تعقیب می‌کرد. ساعت نه‌ونیم صبح بود و شلیک تانک‌ها تمامی نداشت. گلوله بود و دود و آتش و گرد و خاک و بوی باروتی که در هوا موج می‌زد. به یک‌باره صبور افتاد. منتظر بودم بلند شود ولی او...»

تانک‌ها بار دیگر به عقب برگشتند. بچه‌ها جنازه صبور را آوردند این طرف جاده و منتقل کردند عقب. بچه‌های مهندسی جهاد

---

۱۷. نوار مصاحبه با علی بوربور، یکشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۱، دارخوین، مرکز اسناد دفاع مقدس

دست به کار شدند و از کارون تا جاده خاکریز دوجداره زدند. تانک‌های ارتش آمدند و در پانصد تا دویست متری جاده مستقر شدند. از بیسیم شنیدم نیروهای عراقی در شمال منطقه سرسختانه مقاومت می‌کنند.

شدیدترین پاتک عراقی‌ها بعد از غروب شروع شد. زمین و زمان می‌لرزید و آتش از هر طرف می‌بارید. گلوله‌ها زوزه‌کشان از کنارمان رد می‌شدند. خاکریز را می‌شکافتند و هر چه را که سر راه‌شان بود، می‌انداختند. هر لحظه امکان داشت خط سقوط کند. تا ساعت ۱۲ شب، هر چه آتش داشتیم، ریختیم روی سر عراقی‌ها و آن‌ها عقب‌نشینی کردند.<sup>۱۸</sup>

از اوایل بامداد روز یکشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ الحاق بین یگان‌های همجوار برقرار شد و تا حدودی آتش دشمن بر روی جاده اهواز-خرمشهر کاهش پیدا کرد.

در ارتباط با برقراری الحاق بین یگان‌های خودی، به خصوص تیپ‌های ۸ نجف اشرف، ۷ ولی عصر علیه‌السلام و ۲۷ محمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، حسن باقری، فرمانده قرارگاه عملیاتی نصر در ساعت ۳:۳۰،

---

۱۸. رجوع کنید به کتاب: سلام دوباره؛ خاطرات مصطفی اکبری، به اهتمام ساسان ناطق، نشر صریر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۷

دقیقه بامداد یکشنبه ۱۲ اردیبهشت با احمد کاظمی فرمانده تیپ ۸ نجف تماس گرفته به او می گوید:

باقری: احمد، حسن!

کاظمی: به گوشم.

باقری: آقا جان؛ تو چقدر رفتی آن طرف [غرب] جاده؟!

کاظمی: ما یکی [یک کیلومتر] رفته ایم آن طرف.

باقری: یکی؟!

کاظمی: بله، یکی.

باقری: حُب، آخر چه کسی به تو گفته که بروی باباجان؟! الآن

روز می شود، آن جا گیر می کنی. به همه بچه هایت بگو بیایند این

طرف [شرق] جاده.

کاظمی: ... [به علت پارازیت شدید پاسخ وی مفهوم نیست].

باقری: تکرار کن!

کاظمی: ... حسن، يك عده، نمی آ... این قسمت و من این جا

الآن خودم تکلیف... به گردان های دیگر هم که می گویم،

می گویند باید حسین [خرّازی] به ما بگوید.

باقری: حسین کجاست؟ حسین الآن به گوش نیست؟

کاظمی: شما به [تیپ] یک و [لشکر ۲۱ ارتش] و [تیپ ۷

ولی عصر علیه السلام] دزفول بگویند برگردند و بیایند به راست، [صدا به شدت قطع و وصل شده و مفهوم نیست.]

باقری: نه! حسین باید بیاید به طرف پایین که فاصله شما را بپوشاند. شما زیاد نباید بروی آن طرف جاده، ها! اگر خاکریز داری، بغل جاده بمان. بیخودی نرو آن طرف!

کاظمی: حالا مسأله آن جا را حل می کنم... می گویم... می گوید نه! باید حسین به من بگوید.

باقری: خیلی خوب؛ ما این را به او می گوئیم، ولی تو بچه هایت را بیاور این طرف جاده.

کاظمی: شما به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله... به متوسلیان هم گفته اید بیاید این طرف؟

باقری: آره، آره، آقا جان! آن ها هم می آیند این طرف. چون آن طرف [سمت غرب جاده آسفالت] که جایی [و عارضه ای] برای ماندن ندارد!

کاظمی: بسیار خوب.

باقری: شما فقط الآن از بچه هایت پرس آیا الآن در چپ و راست خودشان خالی دارند یا ندارند؟ کنترل کن که جای خالی نمانده باشد.



کاظمی: الآن سمت راست ما خالی است و من هم الآن... حسین... باید فکری کرد. مفهوم شد؟

باقری: آره؛ بین من الآن دارم حسین خرازی را پیدا می‌کنم ولی شما بین، از بچه‌هایت هم پرس که در دست چپ شما جای خالی نماند، ها!

سپس احمد کاظمی، فرمانده تپ ۸ نجف اشرف با غلام علی رشید، فرمانده قرارگاه عملیاتی فتح تماس می‌گیرد:

کاظمی: رشید، رشید، احمد!

رشید: به گوشم.

کاظمی: آقا، ما از آن جایی که خودمان بودیم، نصف را رفته‌ایم به طرف پایین. از این‌ها هم که من دارم تخمین می‌زنم، زیادتر است. بعد، ما الآن رسیدیم به تپ [۷ ولی عصر عجل الله فرجه] دزفول و [تپ یک از لشکر] ۲۱ حمزه و [تپ ۲۷] محمّد رسول الله صلی الله علیه و آله، همه رسیده‌اند به هم. مفهوم شد؟

رشید: مفهوم شد. خدا اجرت بدهد. بله، بله، مفهوم شد. بینم، این جاهایی که رفتی، چکار کردی؟ محکم است؟ چه جوری است؟

کاظمی: جاده را، پدافندش خوب است، ولی می‌خواهیم

صحبت کنیم در رابطه با... ناراحتی داریم. بگوئید با آن چکار کنیم؟

تماس فرماندهٔ قرارگاه عملیاتی فتح با احمد کاظمی قطع می‌شود و بلافاصله محسن رضایی از قرارگاه مرکزی کربلا، با احمد کاظمی تماس می‌گیرد:

رضایی: احمد، احمد از محسن!

کاظمی: محسن، به گوشم.

رضایی: کاظمی، تو هستی؟!!

کاظمی: بله، بله؛ سلامٌ علیکم.

رضایی: سلامٌ علیکم و رحمه الله. حال تو خوبه؟!!

کاظمی: الحمدلله، الحمدلله!

رضایی: آقا جان! به این صحبت‌هایی که رشید و حسن [باقری]

می‌کنند، باید توجه کنی. چرا به حرف‌های شان گوش نمی‌کنی؟!!

کاظمی: گوش می‌کنم. این‌ها... گوش می‌کنم. برادر محسن،

هر چه تا حالا گفته‌اند، اطاعت کرده‌ایم.

رضایی: الآن راه نجف آباد از آن طرف نیست [تیپ نجف نباید

به سمت غرب جادهٔ آسفالت برود] هر چه این‌ها می‌گویند، باید

توجه کنی. وضعیت که بحمدالله خوب است؟

کاظمی: الحمدلله حدود... رفتیم جلو و الآن رسیدیم به [تیپ‌های] دزفول و ۲۱ حمزه و محمدرسول‌الله ﷺ. مفهوم شد؟

رضایی: مفهوم شد. دشمن عقب نشسته؟!

کاظمی: بله... هستند. از سمت تیپ دزفول...

رضایی: با همه این احوال، هول نشوید. حواس خودتان را جمع کنید و هر چه فرماندهان شما می‌گویند، حتماً گوش کنید. خدا حافظ شما باشد.

کاظمی: خدا حافظ شما هم باشد. <sup>۱۹</sup>

فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در تشریح اهمیت جاده اهواز- خرمشهر گفته است:

«در مرحله اول عملیات، طرح ما رسیدن به جاده اهواز- خرمشهر بود که برادران سپاهی و ارتشی ما بیست و پنج کیلومتر راه را در شب، در تاریکی به پایان بردند و دشمن را در مقابل خود منهدم کردند و به جاده استراتژیک اهواز- خرمشهر رسیدند. عراقی‌ها از این جاده دژ مستحکمی درست کرده بودند و می‌خواستند با استفاده از این دژ، ما را برای همیشه در چهار پنج کیلومتری جاده

---

۱۹. مستخرجه از نوار بی‌سیم شماره ۱۵، کد بایگانی ۵۷۱۹، آرشیو نوار مؤسسه

خرمشهر نگه دارند تا ما بتوانیم به این جاده دسترسی پیدا کنیم، ولی با توکل به خدا این کار در مرحلهٔ اول عملیات بیت‌المقدس انجام گرفت و ما به جاده رسیدیم.»<sup>۲۰</sup>

---

۲۰. مصاحبهٔ مجلهٔ امید انقلاب با محسن رضایی، شماره ۳۴، ۱۵ خرداد ۱۳۶۱

## فصل هفتم؛ تلاش برای حفظ جاده

در حالی که همه چیز برای آغاز مرحله دوم عملیات الی بیت المقدس آماده می‌شد، لشکرهای زرهی و مکانیزه دشمن، بار دیگر برای بازپس‌گیری جاده اهواز-خرمشهر دست به پاتک‌های شدید زدند. این بار هم رزمندگان قرارگاه فرعی نصر-۲ متشکل از تیپ ۲۷ پیاده سپاه + تیپ ۲ لشکر ۲۱ حمزه به فرماندهی مشترک احمد متوسلیان و سرهنگ فرض‌الله شاهین‌راد در نوك حمله واحدهای زرهی دشمن قرار داشتند. این در حالی بود که حسین قجه‌ای، فرمانده گردان سلمان و بسیجیان کم‌سن و سالش، بیشتر از دیگران در معرض تهاجم قرار داشتند و سرسختانه

مقاومت می کردند. حسین همدانی، مشاهدات خود را از مقاومتِ گردان سلمان چنین روایت می کند:

«روزی که برای دیدار از خط گردان سلمان فارسی، به موضع آن‌ها رفتم، خودم با همین چشم‌هایم دیدم که این بچه‌بسیجی‌های محصل کم‌سن و سال کرجی، با چه انگیزه و رشادتی داشتند با دشمن می جنگیدند. عشق و علاقهٔ عجیبی هم به فرمانده گردان‌شان نشان می دادند. خدای من شاهد است، مدام مثل يك دسته پروانه، دور حسین قُجه‌ای می چرخیدند و می گفتند: «برادر قُجه‌ای، تو را به خدا مواظب خودت باش، چرا این قدر جلو می آیی؟ ... برادر قُجه‌ای، لازم نیست شما آر.پی. جی دست بگیری، پس ما چه کاره‌ایم؟ ... برادر قُجه‌ای، دیدی چطور بعضی‌ها را عقب زدیم؟ اگر باز جلو بیایند، به یاری خدا، بیچاره‌شان می کنیم.»

همین‌طور از چپ و راست، حسین را احاطه کرده بودند و در حالی که توی حرف همدیگر می پریدند، با تمام شور و صفای دل‌های نوجوان‌شان، سعی داشتند به فرمانده گردان خودشان، در آن موقعیت دشوار، قوت قلب بدهند. حسین ناچار بود دم به دقیقه، به آن‌ها بگوید: «برادرها، شما را به خدا اطراف من تجمع نکنید.

اگر يك گلوله توپ این جا بخورد، تلفات زیادی می دهیم، پراکنده بشوید.» اما گوش به حرفش نمی دادند. بعد که آمدم از آن جا به سمت مواضع محور خودمان برگردم، حسین مرا به کناری کشید و گفت: «می بینی برادر همدانی؟ خدا می داند هر تیر و ترکشی که به یکی از این بچه ها می خورد، انگار صاف می خورد وسط قلب من. ای کاش تمام گلوله ها و ترکش های بعضی ها، می آمد به سر و سینه من می خورد، اما دیگر حتی یکی از این بچه ها، زخم بر نمی داشت.» گفتم: «حال تو را می فهمم. بالاخره جنگ، این مصیبت ها را هم دارد دیگر، از این همه مذمت و خودخوری تو، خیری عاید این بچه ها می شود؟» گفت: «نمی دانم؛ دیگر هیچی نمی دانم!»<sup>۲۱</sup>

این گونه بود که نیروهای گردان سلمان فارسی، با هدایت تحسین برانگیز حسین قجه ای، مانع پیشروی دشمن شدند. اما در آن سوی میدان نبرد، ژنرال های سپاه سوم ارتش عراق هم دست بردار نبودند و با گسیل نیروهای تازه نفس و بسیج واحدهای زرهی، تدارک حمله گسترده ای را فراهم نموده و با تمام توان، هجوم سراسری دیگری را آغاز کردند.

---

۲۱. رجوع کنید به کتاب: مهتاب خین؛ خاطرات حسین همدانی

دشمن سعی داشت به هر طریق ممکن، مواضع نیروهای گردان سلمان فارسی و دیگر واحدهای ایرانی را بازپس گرفته، آن‌ها را از جاده آسفالت دور کند. تا این که در ساعات پایانی روز چهارشنبه پانزدهم اردیبهشت ۱۳۶۱، شدت درگیری دو طرف به اوج خود رسید. در غرب کارون، زمین به لرزه در آمد. سپاه سوم ارتش عراق، با اجرای یک رشته پاتک سنگین، ریختن آتش پر حجم توپخانه و به میدان کشاندن انبوهی از نیروهای پیاده، کماندویی و لشکرهای تانک خود، برای در هم کوبیدن موضع گردان سلمان در ایستگاه گرم‌دشت اقدام کرد.

سعید جهانی، فرمانده دسته یک، گروهان دوم از گردان سلمان فارسی، پیرامون روحیه حسین قجه‌ای طی چند روز آخر محاصره و مشاهده نشانه‌هایی از پرواز در چهره او می‌گوید: «روحیه برادر قجه‌ای واقعاً عالی بود. اصلاً انگار آن همه آتش و گلوله را نمی‌دید. مدام به بچه‌ها سرکشی می‌کرد و به آن‌ها روحیه می‌داد. از این سر خاکریز می‌رفت آن سر خاکریز. مهمات می‌آورد، غذا می‌آورد. گالن‌های ۲۰ لیتری پر از آب را، جلو حمل می‌کرد و آب به نیروها می‌رساند.

طی آن شش هفت روزی که آن‌جا بودیم، هر وقت گرسنه‌اش



می‌شد، یک تکه نان خشک از جیبش درمی‌آورد و می‌گذاشت دهان خودش. خوابیدنش را هم کسی نمی‌دید. یعنی نمی‌خوابید تا کسی او را ببیند. فقط عصر همان روزی که شبش شهید شد، دیدم روی خاکریز، از شدت خستگی بی‌حال شده و خوابش برده. آن قدر آرام و قشنگ خوابیده بود که من واقعاً نور شهادت را در چهره‌اش دیدم.

هنوز چند دقیقه‌ای بیشتر خوابش نبرده بود که با شروع پاتک دوباره دشمن، از جا بلند شد و نیروها را آرایش داد. خودش هم مدام می‌رفت بالای خاکریز، یا آر.پی.جی می‌زد، یا نارنجک می‌انداخت و یا با اسلحه کلاش، به سمت نیروهای پیاده دشمن خط آتش درست می‌کرد.

غروب که شد، نماز مغرب و عشاء خودش را پشت خاکریز خواند و بعد دوباره رفت سروقت نیروهایی از دشمن که قصد نفوذ به داخل مواضع ما را داشتند. از شدت موج انفجار و گلوله‌های آر.پی.جی که شلیک کرده بود، بدنش تعادل نداشت و تلو تلو می‌خورد. اما همچنان بچه‌ها را به مقاومت فرا می‌خواند.<sup>۲۲</sup>

---

۲۲. رجوع کنید به کتاب: پهلوان گود گرم‌دشت؛ زندگی‌نامه شهید حسین قجه‌ای، کتاب هشتم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی، نشر صاعقه، تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۹۳

علی میرکیانی، ادامه ماجرا را این گونه روایت می کند:

«هوا کاملاً تاریک شده بود، اما دشمن همچنان آتش می ریخت و در صدد بود تا با رخنه به داخل خط نیروهای خودی، آن‌ها را تسلیم کند. بچه‌های مهندسی، دو تا خاکریز دسته عصایی برای جلوگیری از نفوذ دشمن در سمت چپ حد گردان سلمان احداث کرده بودند که تا آن موقع، موضع اولی را نیروهای دشمن به تصرف خود در آورده و در آن مستقر شده بودند.

برای این که خاکریز دومی هم سقوط نکند، حسین دنبال راه چاره می گشت. او خودش را به آب و آتش می زد تا این موضع همچنان حفظ شود و جایابی برای مرحله دوم عملیات باشد. سر و صورت و لباس‌هایش، کاملاً خون‌آلود و گرد و خاکی بود. چشم‌هایش مثل دو تا کاسه خون و از شدت شلیک گلوله‌های آر.بی.جی، از گوش‌هایش خون سرازیر شده بود. چند دقیقه‌ای منطقه را برانداز کرد و خطاب به من گفت: «این طوری نمی شود مقاومت کرد. باید سنگرها را محکم‌تر کنیم. بیا برویم از سنگر عراقی‌ها، چند تا الوار بیاوریم و بیندازیم روی این سنگرها تا یک کمی جلوی تیر و ترکش‌ها را بگیرند.» به سیدباقر گفتم: «سید، من دارم با حسین می‌روم برای آوردن الوار. تو هم این جا

بالای خاکریز بنشین و به نیروها کمک کن.» به اتفاق حسین، از روی دژ اصلی رو به خرمشهر حرکت کردیم. چند متر جلوتر، دیدیم داخل یکی از سنگرهای روباز، بچه‌های گردان سلمان به نوبت سمت دشمن تیراندازی می‌کنند و بعد هم می‌نشینند روی زمین. همین که آن‌ها می‌نشستند، نیروهای دشمن متقابلاً شلیک می‌کردند. پشت یکی از سنگرها ایستاده بودیم که پس از شلیک بچه‌های خودی، عراقی‌ها هم خط آتش‌شان را به سمت ما گرفتند. همزمان با شلیک عراقی‌ها و در میان دود و آتش، حسین نقش زمین شد. در یک آن، خودم را به او رساندم. تیر دوشکا یا گرینوف، صورتش را متلاشی کرده و به حالت سجده روی زمین افتاده بود. اول کمی دستپاچه شدم، اما بعد به خودم آمدم و پیکر حسین را به سمت پایین خاکریز کشاندم تا از تیر و ترکش‌های دوباره دشمن در امان بماند.»<sup>۲۳</sup>

سرانجام با دفع آخرین پاتک دشمن، توسط شیربچه‌های ارتشی و سپاهی در شامگاه چهارشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۱، جاده اهواز-خرمشهر تثبیت و زمینه برای انجام مرحله دوم عملیات آماده شد.

۲۳. پهلوان گود گرم‌دشت؛ زندگی‌نامه شهید حسین فجه‌ای

با توجه به این که محور روایت‌ها در این کتاب، اتفاقات پیش‌آمده برای رزمندگان قرارگاه فرعی نصر-۲، به‌خصوص گردان سلمان فارسی بوده است، شاید این سؤال در اذهان تداعی شود که مگر دیگر یگان‌ها در این جا نقشی نداشته‌اند؟

پاسخ پرسش فوق این است که یگان‌هایی مثل تیپ ۸ نجف اشرف، تیپ ۱۴ امام حسین علیه السلام، تیپ ۲۵ کربلا، تیپ ۷ ولی عصر علیه السلام و رزمندگان ارتشی ادغامی با این تیپ‌ها، به سهم خود در موفقیت محور جاده اهواز-خرمشهر سهیم بودند، اما از آن جا که مرکز ثقل فشارهای دشمن بر روی محور ایستگاه حسینی و ایستگاه گرم‌دشت، محور واگذار شده به قرارگاه فرعی نصر-۲ بوده، لذا ضمن ارج نهادن به تلاش‌های کلیه رزمندگان حاضر در عملیات الی بیت المقدس، به نقش محوری این عزیزان در آزادسازی و حفظ جاده اهواز-خرمشهر تکیه کردیم.

چنان که محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز بر این موضوع صحه گذاشته و گفته است:

«ما در مرحله اول عملیات بیت المقدس، جنگ سخت و آتش انبوه و حملات مستمر تیپ مستقل ۱۰ زرهی ارتش عراق که تانک‌های آن از نوع تی-۷۲ بودند را بر سر بچه‌های تیپ ۲۷

محمد رسول الله ﷺ شاهد بودیم. حتی بعضی از این تانک‌ها جلو می‌آمدند و درست سر جاده اجرای آتش می‌کردند، یعنی تانکی که می‌تواند از فاصله دو تا سه کیلومتر به سمت هدف شلیک کند، می‌آمد از همان سر جاده و از فاصله بیست سی متری بر روی این بچه‌ها اجرای آتش می‌کرد. اصلاً آر.پی.جی هم به زره این تانک‌ها کارگر نبود. در حقیقت، روی جاده اهواز-خرمشهر و مخصوصاً ایستگاه حسینه، «جنگ تن با تانک» صورت گرفت. متأسفانه در بیان این واقعیات، تاریخ ما ضعیف است. تاریخ ما عاجز است از این که بگوید بر این مملکت در جنگ چه گذشت؟ در کنار جاده اهواز-خرمشهر چه گذشت؟ بر ملتی که بعد از ماه‌ها انتظار، مظلومانه چشم به راه بودند تا یک بار دیگر پیروزی خودشان را بر دنیایی که به حمایت از رژیم متجاوز صدام برخاسته بود ببیند، چه گذشت.

در کنار همین جاده اهواز-خرمشهر و ایستگاه‌های حسینه و گرم‌دشت، باید تابلوهایی نصب کنند و حاج‌احمد متوسلیان، حسین قجه‌ای، محسن وزوایی و تیپ ۲۷ محمد رسول الله ﷺ را طوری به مردم نشان بدهند که آن‌ها بفهمند چگونه بعد از تجربه شادی‌آفرین پیروزی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷، یک بار دیگر همین

بچه‌ها بودند که لبخند پیروزی را بر لبان ملت ایران نشانندند.»<sup>۲۴</sup> در همین زمینه، شهید غلام‌حسین افشردی (حسن باقری)، فرمانده قرارگاه عملیاتی نصر، با توجه به اهمیت جاده اهواز-خرمشهر و واکنش سپاه سوم ارتش عراق در قبال تصرف این جاده توسط نیروهای ایرانی می‌گوید:

«اهمیت جاده اهواز- خرمشهر برای ارتش عراق به قدری زیاد بود که در طول چند ماهی که این جاده در اشغال آن‌ها قرار داشت، در کنار جاده خاکریزی درست کرده بودند که دو متر از سطح جاده بالاتر بود و دشمن سنگرهایی را بر روی این جاده احداث کرد که مانند دژهای اطراف پادگان‌های نظامی بود و تعداد زیادی سنگر تانک بر روی این دژ به چشم می‌خورد.

سرفرماندهی ارتش عراق، با توجه به این که در غرب کارون نیروهای کمی در اختیار داشت، ضدحمله‌های زیادی انجام می‌داد برای این که به هر قیمت ممکن، بتواند دوباره این جاده را به دست بگیرد؛ زیرا هر کس که این جاده را تصرف می‌کرد، طرف مقابل به علت کفی بودن زمین و فقدان کوچک‌ترین مانع

---

۲۴. رجوع کنید به: مصاحبه اختصاصی با سرلشکر دکتر محسن رضایی میرقائد؛ دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام، تهران، ۲۶ مرداد ۱۳۷۷

طبیعی و مصنوعی در منطقه، مجبور بود که چندین کیلومتر از این جاده دور بشود تا از تیررس واحدهای مستقر بر روی جاده در امان باشد. بعد از این که ما توانستیم جاده را تثبیت کنیم، واحدهای دشمن تا مسافت زیادی ناچار شدند از جاده عقب بکشند و از ما فاصله بگیرند.»<sup>۲۵</sup>

همچنین سرهنگ ستاد «نصار الدلیمی» فرمانده هنگ ۵ مکانیزه از تیپ ۲۲ زرهی ارتش عراق که پس از شکست تهاجم رژیم صدام به کویت و خیزش سراسری مردم عراق علیه رژیم بعث، در جریان قیام «شعبان المبارک» [اسفند ۶۹ - مارس ۱۹۹۱] به صف قیام کنندگان پیوست، در کتاب خاطرات خود ۲۶، درباره اهمیت این موضوع نوشته است:

«در خلال عملیات «الطاهری» [الی بیت المقدس] - ۳۰ آوریل ۱۹۸۲ (۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱) - پس از این که نیروهای ایرانی با عبور از رود کارون، خود را به منطقه غرب کارون رساندند، در همان ساعات اولیه حمله، واحدهای خط مقدم لشکر ۳ زرهی عراق را منهدم کرده، خود را به جاده اهواز - خرمشهر رساندند. فرماندهی کل، با صدور

۲۵. مصاحبه با مجله امید انقلاب، شماره ۳۴، ۱۵ خرداد ۱۳۶۱

۲۶. حزب بعث؛ یکه تاز ارتش عراق، سرهنگ ستاد نصار الدلیمی، ترجمه حمید محمدی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۵

فرمانی، لشکر ۹ زرهی را مأمور کرد تا راه را بر قوای ایرانی سد کرده، آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کند.

سرلشکر ستاد «طالع‌الدوری تکریتی»، فرمانده لشکر ۹ برای اجرای فرمان به سرعت خود را آماده کرد تا به زعم خود، با یک هجوم گسترده، نیروهای ایرانی را تار و مار کرده، بر منزلت و ارج و قرب خود نزد صدام بیفزاید.

وی در اقدامی غیرمعقول، پیش از توجیه فرماندهان تیپ‌های تابع لشکر ۹، فرمان آغاز حمله را شب هنگام به هر سه تیپ زرهی ۱۷ تموز (بهترین واحد تانک ارتش عراق مجهز به تانک‌های تی ۷۲)، ۲۴ مکانیزه و ۸ مکانیزه صادر کرد و خودش مستقیماً هدایت عملیات ضدحمله را به عهده گرفت. او که خود را در آستانه پیروزی می‌دید، وضعیت و موقعیت تیپ‌ها را لحظه به لحظه جویا شده، دستورهای لازم را صادر می‌کرد. شتاب بیش از حد برای شروع عملیات، به هیچ یک از فرماندهان تیپ‌ها فرصت نداد تا واحدهای خود را نسبت به ضروری‌ترین موارد عملیات دفع نیروهای ایرانی از جاده اهواز-خرمشهر توجیه کنند. بنابراین، آن‌ها تقریباً با چشم بسته به سوی اهدافی که طالع‌الدوری برای شان مشخص کرده بود، پیش می‌رفتند. اندک زمانی پس از حرکت



تیپ‌های لشکر ۹ به سوی اهداف، سرهنگ ستاد «صابرالدوری» فرمانده تیپ ۸ مکانیزه - و یکی از دوستان نزدیک طالع‌الدوری، با شور و نشاط به طالع‌خبر می‌دهد که تیپ او طبق نقشه و بدون درگیری، بر روی جاده اهواز-خرمشهر مستقر شده است. در همین حین، فرماندهان دو تیپ دیگر که این مکالمات را می‌شنیدند، از این خبر جا خوردند؛ چون آن‌ها اصلاً خبر نداشتند که تیپ هشتم قبل از آنان به هدف رسیده است.

طالع‌الدوری، فرمانده لشکر ۹ که اوضاع را بدین گونه می‌بیند، شتابزده موقعیت دو تیپ دیگر لشکر تحت امر خود (تیپ ۱۷ زرهی و ۲۴ مکانیزه) را سؤال می‌کند. فرماندهان آن دو تیپ که واحدهای خود را به شدت با نیروهای ایران درگیر می‌بینند، به طالع‌الدوری اطلاع می‌دهند که دشمن به سختی در برابر آن‌ها مقاومت می‌کند و تیپ هشتم هم به هدف نرسیده است. طالع، با شنیدن این خبر، متوجه می‌شود که هر سه تیپ، موقعیت‌های اصلی خود را گم کرده‌اند. چیزی نمی‌گذرد که نیروهای ایرانی به سوی هر سه تیپ حمله‌کننده لشکر ۹ هجوم می‌آورند و شکست سختی که هرگز طالع تصورش را هم نمی‌کرد، بر آنان وارد می‌آورند. طی این ضدمحمله فضاحت‌بار، فرمانده تیپ ۲۴ مکانیزه لشکر

۹ و تعداد دیگری از افسران ستادی این تیپ کشته شده، تعداد بسیار زیادی از نیروها هم به دست ایرانی‌ها اسیر می‌شوند. این شکست‌ها، ناشی از غرور و خودخواهی بی‌جای سرلشکر طالع‌الدوری بود که حاضر نشد برای توجیه عملیات فرصت کوتاهی در اختیار فرماندهان تیپ‌ها بگذارد.<sup>۲۷</sup>

---

۲۷. رجوع کنید به کتاب: حزب بعث، یکه‌تاز ارتش عراق

## فصل هشتم

# جاده، سرپلی برای آزادی خرمشهر



بلافاصله پس از تثبیت جادهٔ اهواز-خرمشهر، مرحلهٔ دوم عملیات الی بیت المقدس در شامگاه پنج‌شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۱ با رها شدن نیروهای ایرانی از جاده به سوی دژ مرزی آغاز شد. سپهبد شهید علی صیادشیرازی، فرمانده نیروی زمینی ارتش در قرارگاه مرکزی کربلا، در خصوص این مرحله از عملیات گفته است:

«در مرحلهٔ دوم، قرارگاه نصر باید از روی جاده رو به طرف جنوب تك نموده، خونین شهر را آزاد می کرد. ولی هم عکس هوایی و هم شناسایی‌ها نشان داده بودند که به هیچ وجه نمی‌توانیم

از رده‌های پدافندی هفت‌گانه عراقی‌ها در شمال خرمشهر بگذریم. يك تك آزمایشی هم کردیم، فهمیدیم که تلفات زیاد و پیشرفت کم است. سریع طرح‌مان را عوض کردیم. گفتیم: قرارگاه نصر هم، دوش به دوش قرارگاه فتح، مستقیم به طرف غرب، رو به مرز پیشروی کند.

مرحله دوم، عبور از جاده اهواز-خونین شهر تعیین شد. دشمن مطمئن بود که ما از شمال می‌رویم به طرف خرمشهر. چون طرف شرق، رودخانه بود. غرب و جنوبش هم خودشان بودند و آن‌جا را محکم کرده بودند. ولی در شرق جاده اهواز-خونین شهر، خاکریز چهار متری زده بود. البته عمداً این کار را کرده بودند تا دید ما را از آن طرف رودخانه کور کنند، آن وقتی که منطقه دست خودشان بود تا ترددشان را روی جاده نبینیم. ولی ما از این خاکریز خیلی استفاده کردیم. چون با امکانات ضعیفی که داشتیم، توان زدن خاکریزهای طولانی را نداشتیم و این خاکریز خیلی به ما کمک کرد.<sup>۲۸</sup>

به دنبال تك‌رخنه‌ای موفق نیروهای ایرانی از روی جاده

---

۲۸. رجوع کنید به کتاب: ناگفته‌های جنگ، خاطرات سپهد شهید علی سیادشیرازی، به اهتمام احمد دهقان، انتشارات سوره مهر، صص ۲۹۴-۲۹۳

اهواز-خرمشهر و حرکت به سمت دژهای مرزی کوت سواری، طی مرحله دوم نبرد الی بیت المقدس به تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۱، دشمن از بیم قطع خطوط سراسری سپاه سوم خود، در حد فاصل دشت جفیر تا شلمچه و نگرانی از بابت سرنوشت لشکر ۵ مکانیزه و لشکر ۶ زرهی اش که در منطقه عمومی جفیر و پادگان حمید مستقر بودند، روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۱ به این دو یگان فرمان عقب نشینی سریع از جفیر و پادگان حمید به داخل خاک عراق، از طریق گلوگاه مواصلاتی «پاسگاه مرزی شهابی» ایران، در ضلع جنوب غربی صحرای کوشک را صادر کرد.

در کتاب «هویزه در هشت سال دفاع مقدس» پیرامون آزادی پادگان حمید می خوانیم:

«پیروزی رزمندگان اسلام در محدوده جغرافیایی قرارگاه های نصر و فتح، تأثیر مستقیمی در روند جنگ کرخه کور داشت؛ زیرا چنانچه رزمندگان موفق به رسیدن به شلمچه و مناطق مرزی می شدند، دشمن در منطقه کرخه کور که عمده نیروهای زرهی خود را در آن جا متمرکز کرده بود، ناگزیر از تخلیه مواضع خود می شد. در غیر این صورت، محاصره می شد و یگان های او منهدم می گشت.

لذا فشار در جبهه غرب کارون و پادگان حمید رو به افزایش

نهاده و به‌رغم حملات سرسختانه زرهی دشمن در جاده اهواز-خرمشهر و به‌کارگیری شدید توپخانه و جنگنده‌های نیروی هوایی، ارتش عراق نتوانست قوای ایرانی را از پیشروی باز داشته و یا آن‌ها را منهدم نماید.

روز هجدهم اردیبهشت ۱۳۶۱، بر اثر نفوذ نیروهای قرارگاه‌های نصر و فتح به مرزهای بین‌المللی، نیروهای عراقی مستقر در غرب کارخانه نورد، غرب اهواز، کرخه کور، طراح و نیسان و هویزه، مناطق اشغالی را تخلیه و به سوی خاک عراق دست به عقب‌نشینی و فرار زدند.

حمید عیاشی از نیروهای رزمنده مردمی کرخه کور می‌گوید:  
 «از روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، دشمن تک‌های زیادی علیه نیروهای ما در عباسیه، فرسیه و طراح انجام داد و توانست حتی مواضع از دست داده را بازپس گیرد و عملیات تا روز هجدهم ادامه یافت. در این روز، صدای اسلحه دشمن خاموش گردید. بعضی از نیروهای اطلاعاتی که من جزو آن‌ها بودم، شبانه به خاکریزهای دشمن نزدیک شدیم، ولی اثری از نیروهای عراقی نبود. آن‌ها بر اثر فشار نیروهای ایرانی، خیلی سریع مواضع خود را تخلیه و دست به عقب‌نشینی زده بودند.»

همچنین نفوذ نیروهای ایرانی به داخل مواضع ارتش عراق طی مرحله دوم عملیات، یگان‌های سپاه سوم عراق را مجبور به عقب‌نشینی از دشت جفیر نمود.

شهید محمدابراهیم همت، جانشین فرماندهی تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله علیه‌السلام در هنگام نبرد فتح خرمشهر، در تشریح علل و عوامل عقب‌نشینی دشمن از منطقه جفیر می‌گوید:

«از آن‌جا که ارتش دشمن یک ارتش منظم و کلاسیک است، به همین علت، تحمل تلفات و ضایعات سنگین را ندارد؛ یعنی وقتی از ایستگاه نیم‌نود تا گرم‌دشت ما به قلب دشمن زدیم و دشمن احساس کرد که از خود نورد و حمید دور خورده؛ از چپ، از طرف خونین‌شهر و شلمچه دور خورده، احساس ترس کرد از این‌که مبادا از قسمت راست قیچی بشود و یکی هم این‌که در قسمت چپ از پهلو قیچی بشود. به علاوه، تلفاتی که دشمن در قسمت جاده و قسمت خونین‌شهر داده بود، باعث شد تا نیروهایش را سریع بکشد عقب؛ چون که دیگر برایش مقدور نبود تا بتواند در آن‌جا دوام بیاورد. در حقیقت، علت فرار دشمن از پادگان حمید، قشنگی طرح عملیاتی بوده که به وسط دشمن [یعنی جاده اهواز-خرمشهر] زده شد و باعث تجزیه دشمن گردید.

همین امر باعث شد تا دشمن برای تقویت نیروهایش در داخل جبهه خرمشهر، قسمت جفیر و حمید را خالی کند.

در اصل، این جا دشمن آن دیوانگی همیشگی اش را تکرار نکرد و با فکر کار کرد؛ چون که با شکست‌هایی که متحمل شده بود، اگر دوباره مقاومت می کرد، هر آن امکان داشت نیروهایش در جفیر و حمید هم به کلی متلاشی شوند؛ از این رو مجبور به عقب‌نشینی از آن مناطق شد و این ادعای او هم که می گوید عقب‌نشینی ما از جفیر، يك عقب‌نشینی تاکتیکی بود، يك بلوف سیاسی است.<sup>۲۹</sup>

موفقیّت طیّ مرحله دوم عملیات الی بیت المقدس و رسیدن نیروهای ایرانی به مرز بین المللی، زمینه را برای اجرای مرحله پایانی نبرد و آزادسازی شهر خرمشهر آماده کرد.

این در حالی بود که در پی بازسازی یگان‌ها و انتقال قرارگاه عملیاتی فجر از منطقه فکه با سازمان‌دهی جدید، این مرحله از عملیات با سازمان سه قرارگاه عملیاتی فتح، فجر و نصر طرح‌ریزی

---

۲۹. رجوع کنید به کتاب: همپای صاعقه، کتاب یکم از کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ دی ۱۳۶۰ تا تیر ۱۳۶۱؛ حسین بهزاد، گل‌علی بابایی، انتشارات



شد. بر اساس تدبیر جدید، مقرر شد نیروهای عمل‌کننده، با مسدود کردن عقبه دشمن از جاده شلمچه و سپس، ورود به داخل شهر، ضمن محاصره خرمشهر، بخش وسیعی از نیروهای دشمن را منهدم و به محاصره در آورند.

مرحله چهارم عملیات در ساعت ۲۲:۳۰ شامگاه شنبه اول خرداد ۱۳۶۱ با رمز یا محمد بن عبدالله علیه السلام آغاز شد. در این مرحله، نیروهای قرارگاه عملیاتی فتح، مشخصاً تیپ ۱۴ امام حسین علیه السلام به فرماندهی شهید حسین خرازی از طریق جاده اهواز-خرمشهر به پلیس‌راه خرمشهر رسیدند و نیروهای قرارگاه فجر به همراه رزمندگان تیپ ۸ نجف‌اشرف به فرماندهی شهید احمد کاظمی از قرارگاه فتح، پل نو را تصرف و به سمت اروندرود پیشروی کردند. در این حال، نیروهای قرارگاه عملیاتی نصر نیز با جلوداری قرارگاه نصر-۲ و رزم حماسی رزمندگان تیپ ۲ لشکر ۲۱ حمزه و تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله علیه السلام به فرماندهی مشترک سرهنگ فرض‌الله شاهین‌راد و شهید احمد متوسلیان نیز با پیشروی در امتداد مرز و پاکسازی و انهدام دشمن، به سمت جنوب، جاده مواصلاتی شلمچه به خرمشهر و نهر خین حرکت کردند. مقاومت عراقی‌ها به ویژه در پل نو، به منظور باز نگه داشتن عقبه نیروهای خود،

نتیجه‌ای در بر نداشت و در پی شکست آخرین پاتک تیپ ۱۰ زرهی دشمن به مواضع تیپ ۲۷ بر روی جاده مرزی شلمچه به خرمشهر، سرانجام در ساعت ۱۱ صبح روز دوشنبه سوم خرداد ۱۳۶۱، بر خلاف تصور دشمن که در دروازه‌های شرقی و جنوبی در کمین نیروهای خودی بود، رزمندگان اسلام از دروازه غربی و شمالی [جاده اهواز- خرمشهر] و از همان محوری که دشمن در آغاز جنگ وارد خرمشهر شده بود، به این شهر ویران شده گام نهادند و این گونه بود که پس از ۵۷۵ روز اشغال: خدا خرمشهر را آزاد کرد.<sup>۳۰</sup>

پس از آزادسازی خرمشهر و عقب راندن نیروهای اشغال‌گر به پشت مرزهای بین‌المللی، جاده اهواز-خرمشهر نیز به کلی آزاد و به عنوان یکی از معابر اصلی و تکیه‌گاهی مهم جهت حمایت از عملیات‌های رزمندگان اسلام تعیین شد. به گونه‌ای که طی سال‌های ۱۳۶۱ تا اوایل ۱۳۶۶ از طریق همین جاده، عملیات بزرگی همچون: رمضان، خیر، بدر، والفجر- ۸، کربلا- ۵ و کربلا- ۸، پشتیبانی شدند.

---

۳۰. رجوع کنید به کتاب همپای صاعقه، ص ۷۱۷

## فصل نهم اشغال مجدد



تقریباً از فروردین ۱۳۶۷، به دلیل تحولاتی که به تدریج در حال وقوع بود، ساختار الگوهای موجود از کنش و واکنش‌های حاکم بر جنگ دست‌خوش تغییر شد. صاحب‌نظران و تحلیل‌گران رسانه‌های خبری نیز برخلاف ظاهر فریبنده وضعیت حاکم بر جنگ که اوضاع را به سود ایران نشان می‌داد، معتقد شدند که تحولات رخ داده، نشانه‌های آشکاری از تغییر اوضاع به سود عراق است و از این پس، عامل تعیین‌کننده در روند تحولات جنگ، پیش از آن‌که متأثر از برتری ظاهری ایران باشد، متکی بر علل برتری‌ساز عراق خواهد بود.

صرف نظر از ملاحظات سیاسی و نظامی که به طور آشکاری به سود عراق در حال تغییر بود، اوضاع داخلی ایران نیز، به دلیل افزایش اختلاف نظرات سیاسی و مناقشات جناحی، در آستانهٔ فرا رسیدن انتخابات سومین دورهٔ مجلس شورای اسلامی، در نیمهٔ دوم فروردین، از حساسیت خاصی برخوردار بود. فضای داخلی کشور عمیقاً درگیر انتخابات مجلس و فارغ از وضعیت حساس و نگران کنندهٔ روند جنگ بود، چرا که پیروزی در عملیات والفجر ۱۰، نوعی احساس آرامش [در بین اهل سیاست] نسبت به جبهه‌ها ایجاد کرده بود. طبیعتاً، عراقی‌ها همان گونه که به ملاحظات نظامی توجه داشتند، اوضاع داخلی ایران را نیز در طرح‌ریزی تهاجم به فاو نادیده نگرفتند.

سرانجام، سومین دورهٔ انتخابات در ۱۹ فروردین ۱۳۶۷ و زیر موشک‌باران تهران و سایر شهرها برگزار شد، اما با توجه به حساسیت‌های موجود در جبهه‌ها، امام خمینی علیه‌السلام در آستانهٔ این انتخابات طی پیامی به ملت فرمود:

«امروز روز مقاومت است، چنان بر صدام و امریکا و استکبار غرب سیلی بزنید که برق آن چشمان استکبار شرق را کور کند. امروز روز درنگ نیست، امروز روز صیقل انسانیت انسان‌ها است،

روز جنگ است... روز احقاق حق است و حق را باید گرفت و انتظار آن که جهان‌خواران ما را یاری کنند، بی حاصل است. امروز روز حضور در حجله جهاد و شهادت و میدان نبرد است؛ روز نشاط عاشقان خداست، روز جشن و سرور عارفان الهی است؛ امروز روز نغمه‌سرایی فرشتگان در ستایش انسان‌های مجاهد ماست. درنگ امروز، فردای اسارت‌باری را به دنبال دارد.»<sup>۳۱</sup>

به‌رغم آن‌که امام خمینی علیه السلام هشدارهای لازم را به مسؤولین و مردم ایران داده بود، به دلیل غفلت‌هایی که انجام گرفت، در ساعت ۵ بامداد روز یکشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ ارتش عراق با اجرای آتش تهیه سنگین در سراسر خطوط و عقبه یگان‌های خودی در فاو و اجرای حمله شیمیایی به صورت گسترده، تهاجم خود را به این شبه‌جزیره آغاز کرده و تا بعدازظهر روز بعد، آن را کاملاً اشغال کرد. متعاقب آن ۸ صبح روز چهارم خرداد ۱۳۶۷، شلمچه را نیز از دست ایرانی‌ها گرفت و پس از آن در ۲۸ خرداد، جزایر مجنون را اشغال کرد. همین‌طور مناطق دیگری از غرب و جنوب را به تصرف خود در آورد.

همزمان با تشدید فشارهای ارتش عراق برای بازپس‌گیری مناطق عملیاتی، رزم ناوبر دریایی آمریکایا به نام «یو.اس.اس. اس.

وینسنس» در یک اقدام جنایت کارانه در ۱۲ تیر ۱۳۶۷، با شلیک پیاپی دو موشک به سوی هواپیمای مسافربری «ایرباس» خطوط هوایی جمهوری اسلامی ایران که از بندرعباس عازم دبی بود، جان ۲۹۰ تن انسان غیرنظامی را گرفت.

حوادث اتفاق افتاده طی ۳ ماه و نیم اول سال ۱۳۶۷ در مناطق مختلف عملیاتی که نشان از حمایت گسترده آمریکا و همپیمانانش از دولت صدام داشت، در ظاهر مؤید این حقیقت بود که نیروهای نظامی دشمن برتری نسبی نسبت به نیروهای ایرانی پیدا کرده‌اند. همین امر باعث شد تا امام خمینی علیه السلام پس از مشورت با مسؤولین سیاسی و نظامی کشور، روز ۲۷ تیر ۱۳۶۷، در اقدامی شجاعانه و از سر تدبیر، قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را بپذیرد.

قبول ناگهانی قطعنامه ۵۹۸ از سوی جمهوری اسلامی ایران، به مثابه شوکی بود که به ملت ایران، به خصوص رزمندگان حاضر در عرصه نبرد وارد آمد.

از سوی دیگر، تصمیم انقلابی حضرت امام مبنی بر قبول قطعنامه ۵۹۸، خلع سلاح و سردرگمی شدید صدام و حامیان جهانی اش را در پی داشت و موجب شد تا آن‌ها دست به اقدامات جنون‌آمیز بزنند.

از همین رو، سحرگاه روز جمعه ۳۱ تیر ۱۳۶۷ و تنها سه روز پس از پاسخ مثبت ایران به قطعنامه ۵۹۸ و در شرایطی که وزیر خارجه وقت ایران در حال مذاکره با دبیرکل سازمان ملل متحد بود، نیروهای دشمن از دو محور کوشک و شلمچه به داخل خاک ایران پیشروی کردند. دشمن در محور شلمچه، کانال شهید ادب را تصرف کرد و در محور کوشک با تصرف جاده «المهدی» به حاشیه جاده اهواز-خرمشهر رسید. بنا به گزارش موجود، عراق حدود ۳۰ کیلومتر از جاده ۱۳۰ کیلومتری اهواز-خرمشهر را از کیلومتر ۶۰ اهواز به سمت خرمشهر به تصرف خود درآورد و با استفاده از نیروهای کماندویی و زرهی تلاش زیادی به عمل آورد تا از محور شلمچه و محور جاده اهواز-خرمشهر، شهر خرمشهر را محاصره کند. در این میان، حجم حملات هوایی دشمن نیز افزایش یافت. در پایان این روز، نیروهای دشمن با پشت سر گذاشتن جاده اهواز-خرمشهر حدود ۲ کیلومتر از جاده شهید «شرکت» را تصرف کرده و در ۵ کیلومتری قرارگاه کربلا مستقر شدند.

در پی دگرگونی در روحیه و نگرش حاکم بر جامعه درباره تجاوز و نیروهای ارتش عراق، سپاه نیز خطوط دفاعی خود را برای مقابله با

پیشروی دشمن تشکیل داد. مجموعه این رخدادها که تا اندازه‌ای برای عراق غیرقابل پیش‌بینی بود، زمینه را برای تغییر اوضاع به سود ایران فراهم کرد. در چنین شرایط دشواری که خرمشهر و اهواز در معرض اشغال قرار داشتند، حاج‌سیداحمد خمینی پیام امام را تلفنی برای فرمانده وقت سپاه این چنین قرائت کرد:

«این نقطه حیاتی کفر و اسلام است. یعنی نقطه شکست یا پیروزی، اسلام یا کفر است و باید متر به متر جنگید و هیچی از هیچ کس پذیرفته نیست و این جا نقطه‌ای است که یا موجب می‌شود سپاه حیات پیدا کند دوباره در کشور و یا برای همیشه يك سپاه ذلیل و مرده‌ای بشود.»<sup>۳۱</sup>

امام در شرایطی دشوار و سرنوشت‌ساز برای مقابله با استراتژی جدید دشمن، در این پیام، سپاه را مورد خطاب قرار داده. و به يك معنا، سرنوشت حاکمیت اسلام یا کفر را با نتیجه استراتژی جدید دشمن و نیز سرنوشت سپاه را با تلاش‌های دشمن پیوند دادند. از طرفی، هجوم مجدد دشمن به شهرها و مناطق مرزی ایران

---

۳۱. سند شماره ۱۷۱۰ مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، دفترچه ثبت وقایع جنگ، قرارگاه نیروی زمینی سپاه، راوی: حمیدرضا فراهانی، اول مرداد ۱۳۶۷ تا دوم مرداد ۱۳۶۷، ص ۵۳



باعث ایجاد شور و حال فراوان در بین مردم سراسر کشور و اعزام تعداد زیادی از نیروهای مردمی به مناطق عملیاتی شد. به گونه‌ای که یگان‌های رزمی سپاه توان به کارگیری تمامی این نیروها را نداشتند.

در آن مقطع حساس، رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه السلام که در اردوگاه کوثر در نزدیکی جاده اهواز- خرمشهر مستقر بودند، به محض اطلاع از هجوم دشمن به سوی این جاده اعزام شدند. حمید رحیمیان، یکی از رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه السلام می‌گوید:

«چهار روز بعد از قبول قطعنامه ۵۹۸ از سوی جمهوری اسلامی ایران، مطلع شدیم عراق عملیات سراسری خودش را برای اشغال مجدد خرمشهر آغاز کرده است. خیلی سریع نیروها در حسینه اردوگاه کوثر جمع شدند تا پس از توجیه اولیه، به منطقه نبرد اعزام شوند. توی گروهان ما پنج نفر سید بودند به اسمی: سیدعلی رضا جوزی، سیدداود طباطبایی، سیدصاحب محمدی، سیدمهدی موسوی و سیدحسین حسینی. نیمه‌های شب ۳۱ تیرماه ۱۳۶۱ که فردایش روز عید قربان بود، گردان ما برای اعزام آماده شد. همه سوار کامیون‌ها شده، وارد جاده اهواز- خرمشهر شدیم.

در میان شور و حال بچه‌ها، به ۶۵ کیلومتری اهواز، سه‌راه کوشک رسیدیم. در آن‌جا متوجه شدیم که در دل نیروهای دشمن قرار گرفته‌ایم. عراقی‌ها که متوجه حضور ما شده بودند، تانک‌های تی-۷۲ خودشان را از دو طرف جاده به موازات نیروهای ما قرار دادند تا بتوانند ما را قیچی کنند. دوشک‌چی عراقی، بچه‌ها را داخل کامیون به رگبار بست. همه کف ماشین درازکش شدیم. سید داود طباطبایی و چند نفر از بچه‌ها، همان‌طور درازکش، دوشک‌ای خودمان را سر هم کردند، بعد هم پایه دوشکا را روی شانه یکی از بچه‌ها قرار دادند و به طرف دشمن شلیک کردند. بر اثر فشار پایه دوشکا، تمام استخوان‌های کتف و شانه آن برادر خرد شده بود و خون زیادی از او می‌ریخت.

هوا که روشن شد، تقریباً ما به سه‌راه کوشک رسیده بودیم. بدون معطلی پیاده شدیم. باورش برای مان سخت بود که چطور عراقی‌ها تا جاده اهواز-خرمشهر جلو آمده بودند. تا چشم کار می‌کرد، بیابان بود و تانک عراقی. از همه طرف گلوله می‌بارید. برادر رضوی مسؤول دسته ما، خمپاره چریکی را جلوی پایش گذاشت و گلوله را شلیک کرد. ته قبضه خمپاره، محکم خورد به زانویش و بافت ماهیچه‌اش ترکید. از شدت درد از هوش رفت. پایش را

بستم. فرمانده دستور داد همه سوار کامیون شویم تا حلقه محاصره تنگ تر از این نشود.

هر کس سالم بود، سوار کامیون شد. يك تانك هم به موازات ما در حرکت بود و دائم به سمت ما شليك می کرد. گلوله ای از بار کامیون وارد شد و از طرف دیگرش خارج شد. موج اصابت گلوله، مهمات داخل کامیون را منفجر کرد. در يك لحظه، تمام سر و صورتم آغشته به خون شد و از کامیون به بیرون پرتاب شدم. نمی دانستم پاره های گوشت روی زمین و هوا برای کدام يك از دوستانم است. در همین لحظه بود که هواپیماهای عراقی هم سر و کله شان پیدا شد. موتور کامیون سالم بود، دوباره حرکت کرد. یکی از بچه ها به نام محسن اسحاقی صدایم می کرد. زخمی شده بود. محسن را روی دوشم انداختم و به دنبال کامیون شروع به دویدن کردم.

با هزار زحمت، سوار کامیون شدم. تیربار گرینف را کف آن علم کرده و به دشمن شليك کردیم. نزدیک پادگان حمید، با آتش بچه های خودی، هواپیماها دور شدند.

هیچ کس نمی دانست چند نفر شهید شده است. به اردوگاه رسیدیم و مشغول مداوای بچه های مجروح شدیم. در اردوگاه به

این فکر می‌کردم که دیروز این‌جا پر بود از بچه‌هایی که سر و صدای شان، هیاهوی عظیمی به راه انداخته بود و حال نمی‌دانستم کدام‌شان هستند و کدام‌شان شهید شده‌اند. در همین حال بودم که دوستم محمد رشوند دست روی شانه‌ام گذاشت و گفت: «از کامیون شما سیدعلی رضا جوزی، سیدصاحب محمدی، سیدداود طباطبایی، سیدمهدی موسوی و سیدحسین حسینی به شهادت رسیده‌اند.» از ۲۵ نفری که در کامیون بودند، پنج نفر سادات شهید شدند. دوستان ساداتم ارباً اربا شده بودند.»<sup>۳۲</sup>

احمد دهقان، هجوم دوباره دشمن به خاک جمهوری اسلامی ایران را این‌گونه ثبت کرده است:

«۱۳۶۷/۵/۱- دشمن هر روز از جایی می‌آید. روزی از فکه، روزی از مهران و روز دیگر از قصرشیرین. بچه‌ها هم هر روز، در جایی می‌جنگند. همه، مهمات گرفته و در اسلحه‌ها جا زده‌اند. اتوبوس‌ها کنار ساختمان به انتظار ایستاده‌اند و همه چیز فریاد آمادگی می‌زند.

---

۳۲. محل شهادت پنج شهید بزرگوار سادات؛ سیدعلی رضا جوزی، سیدداود طباطبایی، سیدصاحب محمدی، سیدمهدی موسوی و سیدحسین حسینی در کیلومتر ۶۵ جاده اهواز-خرمشهر، هم‌اکنون به عنوان «زیارتگاه سادات خسته کوثر» مورد نظر زائرین راهیان نور است.

توی اتاق، گرم صحبتیم؛ به دور هم و با خنده. رادیو هم مثل همیشه در گوشه‌ای برای خود هنرنمایی می‌کند. بیگلری با خنده می‌گوید: «از همه قدیمی‌تر توی این گروهان، همین رادیوست.» تا به حال دو بار از طبقهٔ چهارم پایین افتاده است. وقتی برش گردانده بودند، همچنان گیرنده است؛ حتی بهتر از قبل. خرجش چند دور کشی است که دور آن بسته‌اند.

برنامهٔ عادی رادیو قطع می‌شود. مارش نظامی به صدا در می‌آید. صحبت‌ها قطع می‌شود. یکی تند رادیو را نزدیک‌تر می‌آورد. همه گوشمان را روانهٔ رادیو می‌کنیم. صدای گویندهٔ رادیو بلند می‌شود: «شنوندگان عزیز توجه کنید! شنوندگان عزیز توجه کنید! این جا مرکز اهواز است. تا لحظاتی دیگر خبر بسیار مهمی را به اطلاع‌تان می‌رسانیم.»

قلبم تندتر می‌زند؛ از هیجان. این مارش نظامی، عجیب و لوله‌ای می‌اندازد در تنم؛ و این بار بیشتر از همیشه. چند روزی است که به فکر فراموش کردن مارش نظامی هستم؛ و فراموشی اتوبوس‌های گل‌آلود و سوار شدن‌شان، ولی حالا...

- بنا به خبر رسیده، دشمن بعضی از صبح امروز حرکت جدیدی را در جبهه‌های جنوبی آغاز کرده است. بنا به همین خبر، رژیم

عراق از صبح امروز از چندین نقطه وارد خاک کشورمان شده و جنگ همچنان به شدت ادامه دارد. خبرهای تکمیلی را متعاقباً به اطلاع‌تان می‌رسانیم.

فریاد از ساختمان گردان بلند می‌شود. صدای رادیو از بلندگوی گردان می‌آید. همه می‌روند به سوی تجهیزات‌شان، بی آن‌که کسی گفته باشد؛ و خودم هم ناخودآگاه.

رادیو همچنان مارش می‌نوازد و مردم را به جنگ می‌خواند. نام گردان‌ها را می‌خواند؛ حبیب، ابوذر، مالک، عمار از لشکر ولی عصر علیه‌السلام. عراق دارد می‌آید؛ سوی اهواز، سوی شهر. مردم می‌روند. می‌گویند: «بعضی از بچه‌های اهوازی، مثل اول جنگ، با لباس شخصی و آر.پی. جی، توی جاده اهواز-خرمشهر به عراقی‌ها حمله کرده‌اند. مردم گروه گروه دارند می‌روند به طرف عراقی‌ها.» و ما همچنان مانده‌ایم.

۶۷/۵/۳- ساعتی است با هیجان و دلهره. مرتب اعلام می‌شود آماده حرکت باشید. ولی وضعیت همچنان مثل قبل است. چند تایی از گردان‌ها رفته‌اند و درگیر شده‌اند و ما فقط خبرش را گوش می‌کنیم.

هوا رو به تاریکی می‌رود و دوکوهه در غم. انگار غروب رنگ

غم می‌پاشد بر دل و جان دوکوهه! چفیه‌ام را برمی‌دارم و راه می‌افتیم به سمت حسینیه؛ برای نماز، با علی. پایین ساختمان پیک گردان جلویمان را می‌گیرد.

- آقا مجید می‌گوید زود بیاید اتاق گردان، کارت‌ان داره!  
می‌رویم. توی اتاق آقامجید و راسخ؛ فرمانده و معاون گردان و ذوالقدر به دور هم نشسته‌اند. آقامجید شروع به صحبت می‌کند؛ جدی: «اول از وضعیت فعلی بگویم. عراق توی جاده اهواز-خرمشهر تا سه‌راه فتح آمده بود که بچه‌ها عقب‌شان زدند و الآن کل جاده در اختیار ماست. دیشب هم احتمالاً بچه‌های گردان حبیب و ابوذر و انصار از لشکر خودمان، کار کرده‌اند که هنوز خبری نرسیده. لشکر گفته که امشب ساعت ده حرکت کنیم و این‌طور که گفته‌اند، به احتمال زیاد باید همین امشب هم کار کنیم. هر دو گروهان هر چی کم دارند از حبیب چگینی [مسئول تسلیحات گردان] بگیرند و خودتان را برای هر کاری آماده کنید. لشکر در مورد کارمان هنوز چیزی نگفته و ممکن است کار به آن‌جا بکشد که از اتوبوس‌ها که پیاده شدیم، درگیر بشویم.»

... چشم‌هایم را که باز می‌کنم، اتوبوس از خیابان‌های اهواز

می‌گذرد. شهر خلوت خلوت است. اتوبوس از کنار مغازه‌های دو طرف خیابان به سرعت می‌گذرد. کم‌کم مغازه تمام می‌شود. مقداری جلوتر، فقط ماشین‌های نظامی است که رفت و آمد می‌کنند. کمی مانده به دژبانی، تویوتای گردان ایستاده و یکی دست تکان می‌دهد. اتوبوس‌ها کنار جاده به صف می‌ایستند. جاده شلوغی است. ماشین‌ها تندتند می‌روند و می‌آیند. صدایم می‌کنند. می‌روم پایین. علی است، می‌گوید: «تا اردوگاه کارون راه باز است. از راه همیشگی می‌رویم اردوگاه.»

سوار بر اتوبوس‌ها، دوباره به راه می‌افتیم. از دژبانی گذشته و می‌افتیم توی جاده اهواز-خرمشهر. ماشین‌های چراغ‌روشن به سرعت از کنار هم می‌گذرند. کنار جاده پر است از تانک‌های سوخته. همه چیز حکایت از جنگی سخت در دو سه روز گذشته دارد. به پادگان حمید می‌رسیم و می‌پیچیم به سمت چپ.<sup>۳۳</sup>

---

۳۳. رجوع کنید به کتاب: روزهای آخر، خاطرات احمد دهقان، دفتر ادبیات و هنر

مقاومت حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۱، صص ۱۴۶-۱۳۵



## فصل دهم؛ آخرین شلیک

همان گونه که در فرازهای پیشین گفته شد، تهاجم مجدد دشمن به خاک جمهوری اسلامی ایران موجب گردید تا دوباره شور و حال دفاع از کشور در بین مردم تقویت شود. به گونه‌ای که در فرصت کوتاهی، جبهه‌ها مملو از نیروهای رزمنده شد. اما چگونه پوزۀ دشمن باز هم در بیابان‌های خوزستان به خصوص جاده اهواز-خرمشهر به خاک مالیده شد، سؤالی است که پاسخش را کاظم فرامرزی، فرمانده گردان ضدِ رزه - تیپ ۲۱ ائمه علیهم‌السلام برای مان بازگو می‌کند:

«وقت درنگ نبود. در فاصله ساعت ده که خبر را شنیدم، تا دوازده تجهیز شدم. تعدادی موشک برداشتم، نمازم را در اهواز خواندم و به اتفاق چند نفر، به طرف خط حرکت کردیم. کاروان ما از یک موتورسیکلت، دو وانت بار و یک خودرو تشکیل می شد. خودم موتورسیکلت سوار بودم. از آن جا خودم را به جاده شهید شرکت، حد فاصل اهواز و خرمشهر و در شصت هفتاد کیلومتری مسیر اهواز به خرمشهر (به طرف دارخوین)، رساندم. بیمارستان صحرائی امام حسین علیه السلام هم آن جا بود. من جلو افتادم تا اگر اتفاقی افتاد، یگان غافل گیر نشود و بتواند به موقع درگیر شود. از اهواز رفتیم تا دارخوین. در جاده شهید شرکت بودیم، دیدم چند تن از فرماندهان لشکرها هم آن جا هستند؛ از آن جمله احمد کاظمی (لشکر ۸ نجف)، قاسم سلیمانی (لشکر ۴۱ ثارالله علیه السلام)، علی زاهدی (لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام) .

از پهلو به جاده اهواز-خرمشهر نزدیک شدم؛ در حد فاصل چهار کیلومتری دشمن. با دوربین نگاه کردم. دیدم خدا بده برکت! جاده اهواز-خرمشهر به جاده مواصلاتی دشمن تبدیل شده و ماشین و نفربر و تانک است که رفت و آمد می کند. از آن چه می دیدم، به وحشت افتادم. آن همه نیروی زرهی! سریع بچه‌ها

را جمع و جور کردم و به دشمن نزدیک و نزدیک تر شدم. باید آن قدر نزدیک می شدیم که موشک های ما برد مؤثر پیدا کنند. به سه و نیم کیلومتری دشمن رسیدم. دیدم نیروهای خودی در حال پدافند هستند. برای ما فاصله زیادی بود. دشمن با تمام قوا در حال هجوم بود و نیروهای ما در ۱۸۰۰ متری دشمن بودند. در این هنگام بود که دیدم یک دستگاه نفربر دشمن، پر از سرباز و نیروی نظامی، از سمت اهواز در حال حرکت است. موشک تاو را آماده شلیک کردم. هدف را در دوربین زیر نظر گرفتم. دیدم که نظامیان عراقی در خودرو در حال شادی و هلهله هستند. از خشم دلم آتش گرفت. نفربر به نزدیکی تانک مشتعلی که رسید، توقف کرد. راننده آن قصد بازگشت داشت که مهلت ندادم و موشک تاو را شلیک کردم. موشک درست وسط نفربر خورد و آن را با سربازان و نظامیان داخل آن که حدود ۴۰ نفر بودند، به هوا فرستاد. همزمان با آن، تکبیر بچه ها فضا را پر کرد و موج شادی دل شان را فرا گرفت. نظامیان عراقی تکه پاره شدند و سر و دست و پای عراقی بود که به اطراف پراکنده شد.

بعدها دوستانم تعریف کردند که یکی از فرماندهان لشکر که با دوربین کار مرا می دیده، گفته بود: «این دیوانه دیگر کیست؟»

آن روز تا سه‌راه حسینیه پیشروی کردم. در این هنگام، متوجه شدم که ستونی از اهداف زرهی دشمن، در حال حرکت است. بلافاصله با موشک، یکی از تانک‌های عراقی را هدف قرار دادم. ستون از حرکت باز ایستاد. در این وقت، هلی‌کوپتر عراقی‌ها برای شناسایی بالای سرمان آمد و دید که جاده در دست ماست. ستون ناچار به عقب‌نشینی شد.

بعد از ظهر یا غروب همان روز بود که دشمن عقب‌نشینی کرد و به خط پدافندی رفت. بعدها برایم روشن شد که کل حرکت دشمن در جنوب و جاده اهواز- خرمشهر، حرکتی انحرافی برای انجام عملیات اصلی منافقین در غرب کشور بود؛ عملیاتی که به فروغ جاویدان معروف شد و نیروهای ما در حمله‌ای متقابل با نام عملیات مرصاد، با درایت و شجاعت درس خوبی به دشمن و منافقین دادند و هزاران نفر از آنان را به هلاکت رساندند.

پس از مدتی، بحث آتش‌بس بین ایران و عراق و استقرار نیروهای سازمان ملل در مرزهای دو کشور پیش آمد. می‌دانستم که جنگ تمام شده و فصلی بزرگ از زندگی من نیز در حال پایان است. دلهره فردا را داشتم؛ فردایی که نمی‌دانستم جایگاه من در آن کجاست و دست تقدیر چه سرنوشتی را برایم رقم خواهد زد.

انسان اولین و آخرین باری را که شلیک می‌کند، هرگز فراموش نمی‌کند. شاید آخرین تیر جنگ هشت‌ساله ایران و عراق را من شلیک کردم. قرار بود رأس ساعت ده میان نیروهای ایران و عراق آتش‌بس اعلام شود. خاطرات هفت سال جنگیدن و آن همه دوستان شهید و رخدادهای هولناک، مثل فیلم تندی از جلوی چشمانم در حال عبور بود؛ فیلمی که آن را روی دور تند گذاشته باشند. ساعاتی دیگر آتش‌بس می‌شد و دست من برای همیشه از شلیک به سوی دشمنی که عزیزترین کسانم را از من گرفته بود، کوتاه می‌گردید.

می‌بایستی کاری می‌کردم. هر طور بود، خودم را به مرز رساندم. قبضه ۱۰۶ را آماده شلیک کردم. لحظه‌ها مثل باد در حال عبور بودند. چند دقیقه به پایان وقت مانده بود که گلوله‌ای را به یاد همه شهیدان به طرف دشمن شلیک کردم و این آخرین تیری بود که به سوی عراقی‌ها شلیک شد.<sup>۳۴</sup>

---

۳۴. رجوع کنید به کتاب: آخرین شلیک، خاطرات کاظم فرامرزی، به اهتمام سیدقاسم یاحسینی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، صص ۱۸۳-۱۷۶



## منابع

- هنگ سوم**، خاطرات اسیر عراقی مجتبی‌الحسینی، ترجمه محمدحسین زوارکعبه، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۰
- روزشمار جنگ ایران و عراق**، کتاب چهارم؛ هجوم سراسری، مرکز مطالعات و تحقیقات سپاه، چاپ دوم، ۱۳۷۵
- مهتاب خین**، خاطرات حسین همدانی، به اهتمام حسین بهزاد، انتشارات فاتحان
- عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر**، امیرسرتیپ مسعود بختیاری، هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، چاپ اول، ۱۳۸۰
- بهار ۸۲**، کارنامه عملیاتی استان همدان در جنگ تحمیلی، گلعلی بابایی، نشر فاتحان، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹
- سلام دوباره**؛ خاطرات مصطفی اکبری، به اهتمام ساسان ناطق، نشر صریر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۷
- پهلوان گود گرم‌دشت**؛ زندگی‌نامه شهید حسین قجه‌ای، کتاب هشتم از مجموعه بیست‌وهفت در ۲۷؛ گل‌علی بابایی؛ نشر صاعقه، تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۹۳

**حزب بعث**؛ یکه تاز ارتش عراق، سرهنگ ستاد نصار الدلیمی، ترجمه حمید محمدی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۵  
**ناگفته‌های جنگ**، خاطرات سپهبد شهید علی صیادشیرازی، به اهتمام احمد دهقان، انتشارات سوره مهر

**همپای صاعقه**، کتاب یکم از کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ دی ۱۳۶۰ تا تیر ۱۳۶۱؛ حسین بهزاد، گل‌علی بابایی، انتشارات سوره مهر

**روزهای آخر**، خاطرات احمد دهقان، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، چاپ اول، ۱۳۷۱  
**آخرین شلیک**، خاطرات کاظم فرامرزی، به اهتمام سیدقاسم یاحسینی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶  
سند شماره ۱۷۱۰ مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، دفترچه ثبت وقایع جنگ، قرارگاه نیروی زمینی سپاه، راوی: حمیدرضا فراهانی، اول مرداد ۱۳۶۷ تا دوم مرداد ۱۳۶۷، ص ۵۳

نوار مصاحبه شهید حسین ثامنی با شهید سیدمحمدرضا دستواره، تیر ۱۳۶۴، پادگان دوکوهه، آرشیو نوار مؤسسه حفظ آثار سپاه محمد رسول الله ﷺ  
نوار مکالمات بیسیم، مرکز اسناد دفاع مقدس

نوار مصاحبه با علی بوربور، یکشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۱ دارخوین، مرکز اسناد دفاع مقدس

نوار بیسیم شماره ۱۵، کد بایگانی ۵۷۱۹، آرشیو نوار مؤسسه حفظ آثار سپاه محمد رسول الله ﷺ

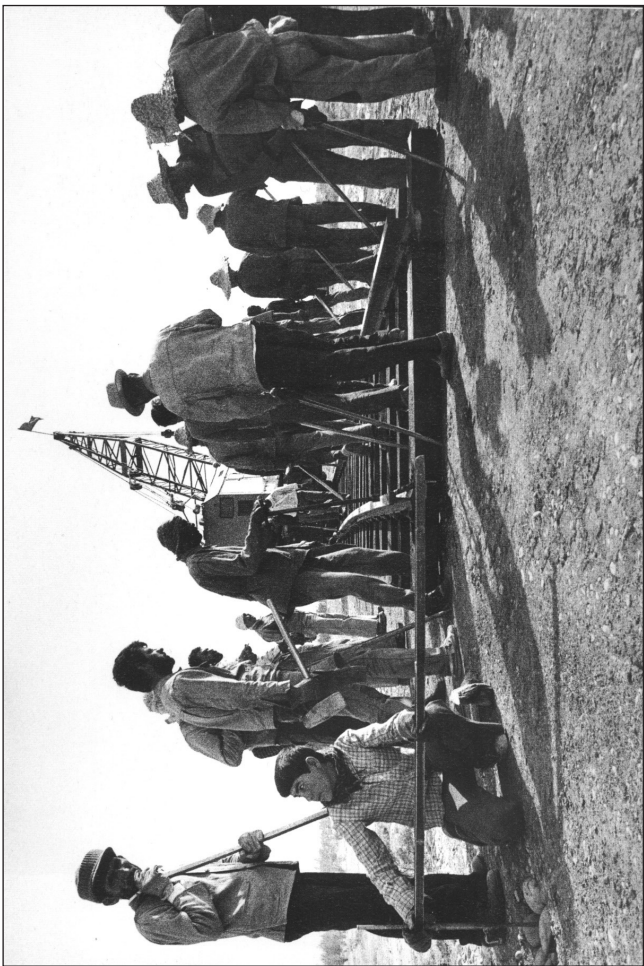
مصاحبه مجله امید انقلاب با محسن رضایی، شماره ۱۵، ۳۴ خرداد ۱۳۶۱  
مصاحبه اختصاصی با سرلشکر دکتر محسن رضایی میرقائد؛ دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام، تهران، ۲۶ مرداد ۱۳۷۷

مجله امید انقلاب، شماره ۳۴، ۱۵ خرداد ۱۳۶۱  
روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۵ فروردین ۱۳۶۷، پیام امام خمینی

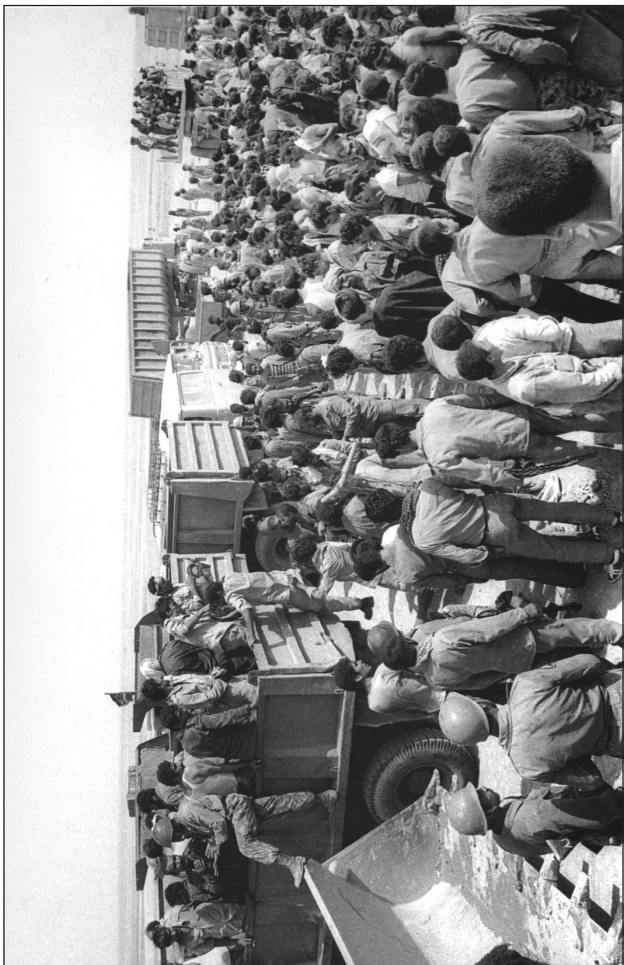




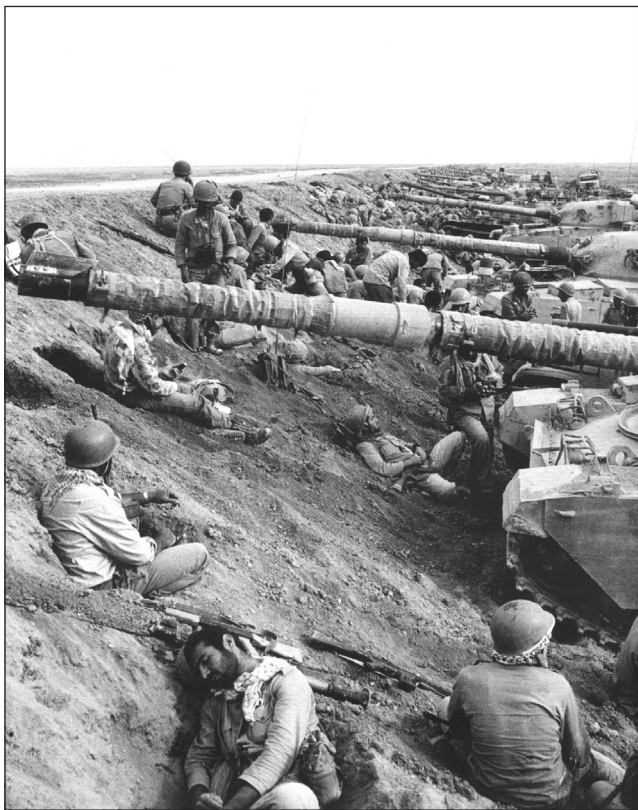




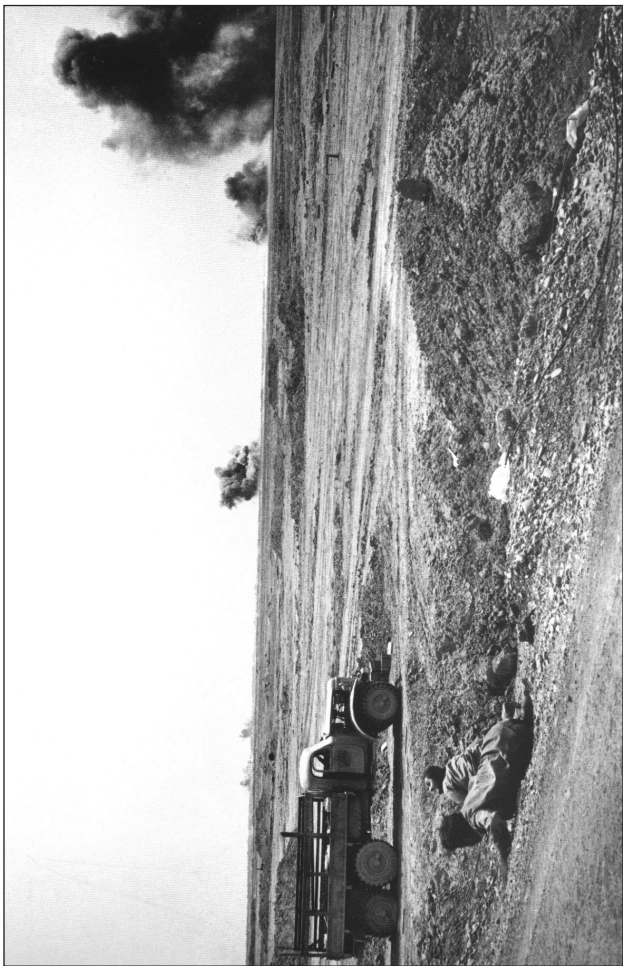
بازسازی خطوط آهن اهواز-خرمشهر / دوم مرداد ۱۳۶۱ / عکس از امیرعلی جوادیان



ایستگاه حسینیہ / ۳ خرداد ۶۱ / انتقال اسرا به پشت جبهه / عکاس: منوچهر قلمچی



جاده اهواز - خرمشهر / اردیبهشت ۶۱ / رزمندگان در حال استراحت و آماده شدن  
برای شروع مرحله چهارم عملیات آزادسازی خرمشهر / عکاس: سعید صادقی



جاده اهواز - خرمشهر / ادریشست ۶۱ / عکاس: جاودان اثر کاظم اخوان



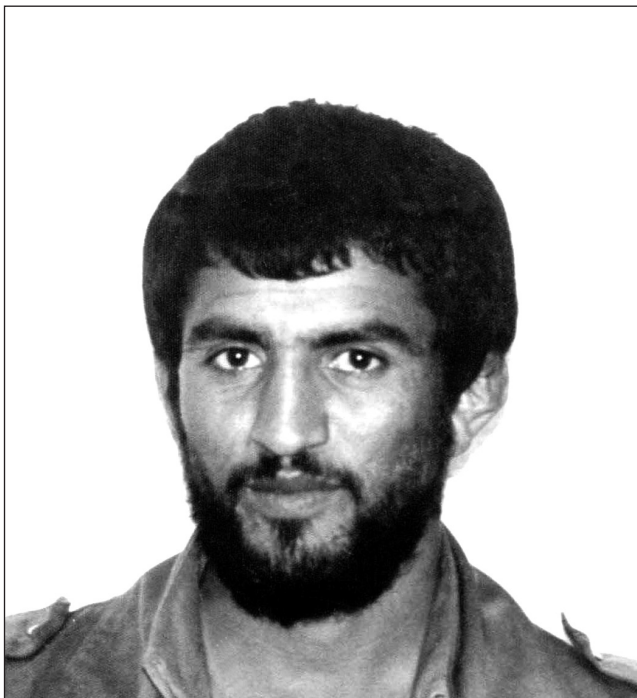
سپهبد شهید علی صیاد شیرازی / فرمانده نیروی زمینی ارتش در عملیات آزادسازی خرمشهر



شادی رزمندگان پس از آزادسازی کامل جاده اهواز - خرمشهر  
اواخر اردیبهشت ۶۱ / جوادان اثر کاظم اخوان







سردار شهید حسین قجه‌ای / فرمانده گردان سلمان لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ

... غروب که شد نماز مغرب و عشاء خود را پشت خاکریز خواند و بعد دوباره رفت س‌ر وقت نیروهایی از دشمن که قصد نفوذ به داخل مواضع ما را داشتند. از شدت موج انفجار و گلوله‌های آر.پی.‌جی که شلیک کرده بود، بدنش تعادل نداشت و تلوتلو می‌خورد. اما هم‌چنان بچه‌ها را به

مقاومت فرامی‌خواند... (صفحه ۷۳ همین کتاب)



# قطعه‌های از آسمان

از مجموعه  
کتاب‌های

<p>۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون</p>	<p>یادمان‌های جنوب</p>
<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز</p>	<p>یادمان‌های غرب و میانی</p>
<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا ۱۰- سیران بند • ۱۱- دارساوین • ۱۲- پیرانشهر ۱۳- اشنویه</p>	<p>یادمان‌های شمالغرب</p>